

فلک بل بر دلم خواهد که کناب عاقبت کوی مدلم بکجای کندنی افکند کنایه از سواد دانش و دلاوری  
 باشد صوره خاکی که کنایه از افساس باشد و نیز نام شهر است خوب بکجای صوره دلی دل بر کس می خور  
 کنایه از غمخواری و صدمانی تا در لطف خود است مولانا بطوری فرماید که زلف تو دل جو بار موسی لرزد  
 از قدر تو میر و بر لب جو میر زده خود را تو شمع کل چراغ است و دل از غمخواری مانع نبرد میر زده دل دردی  
 مدد دل کنایه از کرب خونی باشد از یوسف ز لیلی حکیم فردوسی نوشته شده است جو در کوشش خواهد  
 کشد کوی نهی بر روی شش دل زین بروی دل دادن کنایه از دلیر ساختن است مولانا طاهر فرماید  
 در رخ غمت دل و در جهان حاصل مانده آنکه برایت خبر منزل دادند نماندند که می توانند و در پرتو  
 دل و در جهان حاصل داد دل روز کنایه از خبر دوستی دل شب کنایه از شب بود و دل گرم کردن کنایه  
 از عاشق شدن بود و دل نمودن کنایه از مرد می کردن بود و دل سخنان کنایه از سر جز است اول کنایه  
 از میان اسما نیست دوم کنایه از سبزه البست سوم کنایه از شماره باشد دل بین کنایه از خاموشی  
 تمام است دل خاک کنایه از چهار چیز است اول از اولیا و اربابا باشد دوم کنایه از قبر است سوم کنایه  
 از درون زمین است چهارم کنایه از کلاه و مایه بود که زمین بر پشت نیست دل خون کنایه از شکر  
 و مهر باشد صوره زار و متوقظه گفت بستی کنایه از نمودن خود عاشق و دل عاشق بکینه خود آمدن  
 بود زلف زمین کنایه از دو چیز است اول کنایه از آن خاک است که ماهر آدمی است زلف و دل  
 کنایه از زرب و از البش است صوره کاف کلاه که رفتن کنایه از شکر کردن و استراحت نمودن باشد  
 ظاهر صوری فرماید که زلف گیر دهم از بل شوره کلاه غمخواری زده خنده و ز کس خنک کلاه آینه  
 و کلاه بر انداختن و کلاه بر انداختن از شوق کردن و شوق داشتن باشد خبر سر و دماغ  
 و بین آمد اگر افکند کلاه خنده که در بن کلاه حکیم خاکی رسیده دل سوداگر سرورانه از د  
 سر ز غنقت کلاه چه بر انداخته کلاه جبرج کنایه از کردش حرج است کلاه ملک کنایه از باو شاه است  
 کلاه زمین کنایه از سر جز است اول اسما نیست دوم افتاب بود سوم رستی باشد مانند جگر از  
 زینمای خنک بر روی دلد از آسمان مرغ نر باشد کلاه زنجیر کنایه از کلاه باشد مولانا طاهر فرماید  
 کفش کلاه ز کلاه هر بر سر محبت بهیچ خواجیه کرافتاب کردیم کلاه کس کنایه از کج کردن  
 کوشه کلاه است کلاه نهادن کنایه از دو چیز است اول عجز و زبون بود دوم کنایه از سر خنده کردن

سر نهادن باشد کلوخ انداختن کنایه از سر گذشت و پیش و شرفی بود که در اضرایه نشان  
 گفتند مولوی معنوی فرمایند کلوخ انداختن خوانند ای خوانند باشد ضایع و استهان  
 بام نه از بهر تهازل کلوخ بر لب زدن کنایه از کرده خود خوشتر و دروگر قش باشد  
 مولوی معنوی منظوم ساخته صد جام بر کشیدی بر لب زوی کلوخ نه لکن و چشم  
 مست تو بهر دور میدر صلا کلوخ انداختن کنایه از دو خبر است اول کنایه از شرابی که در  
 اخون هفت نشان خوانند دوم کنایه از فلاخن انداختن باشد بیخ سودی فرمایند جو کردی یا  
 کلوخ انداختن بیکاز منبر خود را با دانی سنگستی کله در کله داری کنایه از شاه مکر  
 باشد و سر کشی و چار بود که گشت بر آسمان کنایه از عظمت و مرتبه و سر او از می شیخ سودی  
 فرمایند کله گشت بر آسمان برین هنوز از تواضع سرش بر زمین کله گشت کله کنایه از  
 باوین نهاده باشد و او را کله هر ملک نیز خوانند کله سیم کنایه از ماه چهاردهم است کله سیم است  
 کنایه از کله شاد است جبهه کاف عجبی کل صد برک استین کنایه از آفتاب است کل شدن  
 کنایه از ظاهر شدنست مولانا طبری در سلک نظم آورده است از وزن موده کوشی انگلی  
 طافیت از بیلان کل کرد کل نیلوفری کنایه از فلک است کلین کوی کنایه از کوه خاک شبنج  
 نظامی بقید نظم آورده است چو در خاطر آتجایجوی رای که در جبرار و کلین کوی را کل اکین  
 کنایه از می لعل کردنت جبهه سیم ملک فیه کردن کنایه از آبادان کردن و قوت دادن  
 و افزون ملک است جبهه یا بیلان کنایه از مطربان است امیر خسرو فرمایند کشته بیلان سیم  
 بر مالک فی سمجون بان لوطه کنان لیا لیا در سیم جبهه نادر و فانی خام شدن کنایه از دو خبر  
 است اول مردن و آخر شدن باشد مثال در عاشقی عمر حسن نامنوی خام نشدند  
 که هر که میرد خام نشد دوم کمال رسیدن جبهه سیم حشید مای کنایه از و خبر است اول افکار  
 باشد دوم حضرت سلیمان میر است جبهه خامس این کون کنایه از و خبر است کنایه از  
 فلک باشد و از آخر کاه لا حور و نیز خوانند حکیم خافانی فرمایند این خم ای که چون ریم انیم  
 با تو سوخت شد سکن این پیشش از دو دلی در وای من خم دادن کنایه از دو دفع  
 بود حکیم انوری نظم نموده است ای که جو کرده فزان ملک و شمشیر البه کان خم نمیر



حکم فرزان را نخستان با اول مضوم کنایه از دو چیز است اول شیرازی باشد و دوم واهی خشت  
 پندی است غم زن با اول مفتوح کنایه از کرکشن باشد و از ششم زن نیز خوانند حکم غم  
 است سه چون غنم بدست آمدن کور کن و خوش زنی چون غنم بیای اتدلی کور کن و غم  
 زن حکیم سوزنی نظم مخوفه است و اکثری که نه تا تیر عدل بود باز و عتاب غم زن اند  
 کرک و در حرب طوره دال دم یک با اول مضوم کنایه از سیاهی حبت و جالاکان شده و نیز  
 رسم است که دم یک از ترکش او نیز بجهت نشان و همت و سیاه است دم خود و کنایه از  
 و لغت شدن باشد مولا نا طور بر است و در وی که شود پیش گیر و دم او را افسون رود  
 بخور کس دم او سست قدم به باغ انداخته تا ازین موی ستر و دم او هم سیاهی و دم  
 ریزد و کنایه از اذاعه در دناک است دم عدالتش و میدان کنایه از سخن از چند باشد که مردم را  
 کرم سازد و میخسرد و گفته از ان پس با مخالف موی جده و میدانند از ان نشی  
 و می چند دم زن کنایه از سخن گفتن دم کنایه از سلوک باشد و سواد فرعی معنی سکوت  
 کردن نوشته علی ابر معنی از چشم من ای ایدای دم زن زما کنی و بسیار و کم کی شیخ  
 سعدی معنی سخن گفتن مضوم ساخته همت عالیشان کار خویش کرده دم نزد شیخ  
 در پیش کرده دم شناس کنایه از حکیم بود و نام باشد شیخ نظامی گفته زمانه ان یکی دم دم  
 شناس طلب کرد کس نه از هر اس دم گرفتن کنایه از سکوت کردن و توقف نمودن  
 مانند حکم فردوسی گفته هو از دم کا دوم و در گرفت نو گفتی که نیست زین تم گرفت دم  
 کرک کنایه از صبح کاذب باشد شیخ نظامی نظم نموده جو صبح از دم کرک بر روزیانی  
 تحقیق و ساد سک و پاسبان حکیم خاقانی فرمایند دم کرک است مادام که همه مشک با  
 نند و صبح طوره زار و منقطه زمین زیر پای کنایه از است که به بازی و بود کنایه از ترسند  
 مولا نا طوری فرمایند بگشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من و لغز چون طوره  
 همگیس امر و زبانی من زمین جای کنایه از دو چیز است اول مسافر و سیاح است و دوم  
 مساح باشد زمین جسته کنایه از مسافر سیاح است زمین جسته کنایه از زمینست که تندر  
 کرده باشند یا بسیر اید و رفت مردم به نهایت نم شده باشد چنانکه حرکتی نماید

در تیزه حکیم النوری و در خدمت اسبید خود کفری فی از غبار طاسته بر دهن شدی بر دهنی  
 از دهنی مسند بر این غبار زمین را با پای خندان کنایه از انرا وضع و فودنی باشد امیر خسرو  
 فرمایده غزلان در خدمت با جان بر امید زمین را اسباب شد در چشم خود مشید زمین مرده کنایه  
 از زمین است که در درستی نباشد زمین کوپ کنایه از اسب پشت و امثال این مانند زمین  
 تیره و سبزه سبزه سبزه کنایه از لک باشد حکیم خاقانی بقیه نظم آورده و دلیل دل  
 نرسد خدمت غم چون چاهم که بسبب افکنده سم است سمیرا کنایه از مش باشد مصنف نظامی  
 است که چون شکر بود و در لا جورد و همور سید از اور و باه ندر و حلقه شبنم منقوله مشیر  
 کو سبزه کنایه از زبان باشد جلوه عین غمزه لا جوردی کنایه از تار مار چنگ لی بکل کرد  
 است مولانا طویری منظوم ساخته و در کرید زنت هر اشته فحش در کردنش در عجب  
 طوفان افتاد اگر که چشم زده پاک از غمزه لا جوردی ام و دنی هست جلوه کف کان  
 کردن کنایه از دو چیز است اول برج قوس است دوم قوس فرج باشد که سبزه کنایه از  
 چمن و شبنم است که سبزه کنایه از دو چیز است اول مرتب و میا کشش بود و کاری اویب  
 مبارک است سبزه می بود خدمت جهان کشاده زبان خمی بخدمت قدرت سبزه  
 که کمال اسمعیل فرمایده همیشه گل نو باشد از آن که سبزه که نامحالی اهل هر گشته نور  
 دوم که خادم و ملازم و خدمتکار باشد شیخ نظامی نظم آورده و چه بندهم کرده مصداق کسی  
 که دارم که بسته او چون کسی که سبزه فکر دار کنایه خادم و ملازم و خدمتکار بود حکیم سوزنی  
 فرمایده چه کمر نه زمین اوس تو نیست هر چه بر روی زمین تا جود است چون کمر نه ان در  
 خدمت شاه اسمان است و محبتش که است امیر خسرو و فرمایده کمر نه من ابدی نرود  
 خنده زمان منسوب فوقه کن که لحنی بگری بر دنی و عجز را اگر کش کنایه از شجاع دود  
 و بیاد و پهلوان باشد استاد فرخی در وصف صوفی راه طبل کوبه که کشتان سبزه  
 جدا جدا بر روی کمر نه بمنزله شدی از حلقه و زورگر کنایه از کمر نه کنایه از دو چیز است  
 اول ترک دافنی و قطع نظر نمودن و باز آمدن از کاری باشد حکیم النوری گفته  
 کنایه نیست روز میانی خسته که نهاده چشم است او بر سر زمانه کلاه کم زان کنایه از کسی بود



که خود را در کمالات عقلی نه به مولوی متغیر است بی سخن گویم و گویم که کس بی خبر  
باشد از فزون و ده که ما با کز این بر خاستم حکیم شای فرموده به ای باد منظر دلی پیش آید  
کزن ترخی که زوی مرض مرده و محکم زن با هر باکی و بیباکی کزن چو سر اند از آن چون کم  
زوی اندر دم آن کزده را کزن کم کا کزن کم کا کزن کم کا کزن کم کا کزن کم کا کزن کم کا  
ولی سفره کم کزن کم کا به از ترک داون و نامشده انکا شش با شش و سنا و کفر و افسرد  
از دم و با غم و چشم سر با غم من کبا برست از غم چشم و در دلی به غم و درین شست این  
غم چشم بی روی و کر چشم نماند غم چشم جد و کاف عجب کم کردن بی کبا به از کردن کاس  
که کس بی مطلب و مقصد این کس نبرد جد و خون نایش آب کنا به از شرب است بند  
ات به شش کنا به از کردن و در کمر و جد بودن ملک به شش افکن کنا به از شور و عوا  
کردن است ملک به کز به شش کنا به از محنت به محنت و عذاب به عذاب کنا به از شرب  
کنا به از دمان محبوب است خواج حافظ فرماید از لبت شیر روان بود که من میگفتم این  
که دنگان قوی جنری نیست شیخ سعدی گفته نمک آن به نیکی چون دل مور ملک جلد که  
و عالم فتنه شور ملک انگیزین و ملک بر زمین کنا به از کرب و دست جد و ما هم او از کنا به از مور  
ماند شیخ سعدی فرماید به روزگار جایون خسر و عامل که کزل میش و بنویس اهرم  
جای کنا به از اسب مانده امیر خسر و گفته مرا کار بست ز اینجا نوم بر نوم های خویش  
خواهم رانده مار و دم می کنا به از لک کنا به مانده هم بوی کنا به از هم عوی و هم روشش مانده  
بچه پستان هم مانده کنا به از شربک مانع و شربک در تاراج نمودن بودیم ترانه کنا به از  
بر ابر مانده شیخ نظامی فرماید قوی کرد بر ملک باز روی خویش که گوشت و پاهایم تر از دی  
خویش بود پستان با صطلاح ز بر اکومید که در نه ناف و شرب وانی از عایا و روح و خراج  
میکر فتنه و نارنج طبری آورده که و شرب وانی همه عیبت را کرده و همه زمینها عیبت  
مورده همه پستانی اوین هر سال سه بار یا چهار بار به خراج قرار داد و همه انی خراج  
همه پستانی یعنی مال رضا نام سواد هست کنا به از شربک متفق مانده شیخ سعدی فرماید  
چو دانی که بدست گردن داری کی در دماندگی برده و در دماندگی کنا به از و عیبت اول و دوعی

بود که دوم بر خود پادشاه بنام پادشاه دوم نگاه دارند هر دو برابر تو انداخته است چون  
 یکی در دنیا فرو می کشد و دیگری در سبزه دم نگاه دارند چون هم این گرفته شود و آنکه  
 در آب است او را فی الفور بر بلند پادشاه کشد و دوم دوست دیار را گویند و چون  
 گفتند از او نیست که از عدم و ز نیست مولانا بطوری فرموده است قدرتی هرگز  
 در کشتن من بود بکار که متعاقب علی از اذه تقدیر شود و کشتن من و آن و کشتن من  
 که کشتن من همان نهادن کلاه از دیر است اعلیٰ تعجب و خیر باشد دوم حسرت و  
 آفتوس بود بکاری شیخ سعدی است او در من و من در د فدا و خلقی به تفریح اند  
 و خدا آن و کشتن من همانی از کشتن و شمول ما بیدان کشتن چشم نهادن و کشتن  
 زنده نهاده کلاه از قبول و مسلم دشتن بود و کیم نزاری فرموده است خود از روی تو  
 کشتن من بر دیده عقل و کوی تو بر خاک شد پیشانی کشتن بر نهادن کلاه از کشتن  
 که کسی را کوف در آورند مولانا بطور راستی حق کرده کشتن من کشتن من از فرموده  
 در چشم خود از دست و در وصف خط ایما که سبزه و دات نکر بر کشتن کشتن من  
 فلک کشتن کشتن کشتن کلاه از دست و پیشانی بخیر بود و خواجہ نظم نموده  
 به هر کسی که جان بند عزیزان کشد کوشن بسیار بخاک سر کشتن من است مولوی سیدی  
 نظم نموده است عقل هم کشتن خود را سیکر و از آنکه جان اینجا است جان مردم هم او که  
 به در حرح کشد که شد لا غرور جان جا که کسی که شد جا که تو کشتن کشتن کشتن در ادم از  
 در تو کشتن زان بر دین خندم از بیز تو کشتن زدن و کشتن کشتن در اصطلاح اند  
 گویند که از غوغای کشتن را بر کشتن انجان بر بند که صدای از آن ظاهر کرد و کیم نور  
 فرمایند با غیبت جو نو بار اند که خست از آن عیشی که بیز تو آن کشتن از آن بارها  
 همه کشتن زان کرد و از آن معنی در غم تو نهایی عاید کشتن کشتن کشتن مولوی معنوی  
 به مست کشتن و شاد و خندان بچو باغ نکر نه می از آن کشتن و لاغ - مستیز کرد و شش  
 کشتن کشتن سوزی من در کشتن زان کشتن کشتن کلاه از محو کردن و نا بود کشتن  
 بود مولانا شریف صوره نظم نموده که از عکس رخ خون مهر تو جو بندش از عقل و عقل



کشته بریده زانان انگشت حکیم نزاری کفریه میروم بخود و با خود صام میگویم تا کی از دست  
 دل انگشت کشش عالم نشد انگشت مکن به بر نه درت باشد شاعر کفریه از روز که مرشد عید  
 که انگشت نمای عالمی خواهد شد کمال اسمعیل کفریه بر عارض لال زک و ن سرور و ان  
 ان دست این کشته روان در شهادتی خوانی شده انگشت ماز سید انبارت فرشت  
 ماند نشان انگشت خادان کنایه از اعتراض کردن و نالود و کجاستن بود حکیم انوری کفریه  
 به زهی به تقویت دین برآورده صد انگشت ماز به مضامین دست موسی را به تقویت  
 طبعی راست که کند انگشت اکنون دست موسی از او است چون شجاع را ای او بر اوج  
 شغری میرود انگشت نعل کشیدن کنایه از ترک دادن است شیخ سیدی فرماید با مکن با قبلای  
 و موسی با ناکن خانه خود در بای جان کم نشنن مایه لوزق بر من یا مکتش بر جانان  
 انگشت نعل حیده با ناکوشش کردن کنایه از انگشت کشیده از مادر متولد شود با مادر که او را به  
 نازی خالید خوانند که انگشت در دهن کودک کرده کام او را بر دارد و صفت اسطر کل نقیه  
 نظم آورده مادر ملک زبستان شیرت مشرب به هم که او را به لطف تو خاکوش کن کنایه  
 خورن کنایه از اندیش نمودن در عاقبت و بیان کار باشد اثر الدین حسینی راست  
 به خوار و دشتوار جهان از بی می هم کز دگر و دشتوار کیری با هم که راست است خوشتر  
 نهند در دهن کار محو ز یک فلک بزر درین واقعه شده گردان است بن کعبه بر زمین مالیدن  
 کنایه از استوار گشتن رخ دولت و تخت است بن سال با اول مضموم ثانی رفته کنایه از  
 سالخورده باشد بن گوش کنایه از اطاعت و القیاد باشد حکیم خافانی راست که از بن گوش  
 اسحاق از همه نوم مرهی حلقه بگوشی شود هم او گوید که در دهن جبری از بن گوش ریزد و  
 عید حلقه بگوش جبروت شد جو جبری بر حسن با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخلاص کنایه  
 از کوچ کردن بنیاد برج ساد کنایه از سید ارای بود حیده بار خبی منه در گوش و منه در  
 گوش نهادن کنایه از غفلت و سستی نه شدن بود خشی راست که منه اندر گوش  
 خود بایه فلک نه ماجر اندر دگر تو دگر نشنونه بن شدن کنایه از دگر است اول نرم و صاف و  
 سفید باشد دوم متفرق شدن باشد بن شدن کنایه از دگر است اول بر لب بن کردن بود

پرکنده ساختن انیرالدین خسیسی و نایب به پادشاه که در مسجده الفضول را کاشیده بود کوفتی  
 قبول از نایب ای ملک دوم تسلیم کردن و خاموشی گردانیدن بود مولوی معتمدی فرمایید  
 چون نایب برادر ایند کند هفت چشمان باغ بشوند ز سادون کتایه از غریب دادن بود مولوی  
 معتمدی فرمایید عقل حلاست زدوش بند نه مقصوره انداچه حواسی گردان این است در دل جو  
 را سحر ز کتایه از دست اندک است حواچه جافط است و در مخون کوشش زب است  
 هر یکی بخود نوبت است بشیخ نظامی و نایب جو کل رخ بر دزد ماه نو به نخل کلمه بر  
 گردن کتایه از دوزخ است اول حواس خسیس دوم صلوات حمد بود بخیر روی کسی  
 زدن کتایه از سیاه کردن روی باشد شیخ سعدی فرمایید زن شوخ چون دست در غریبه  
 بر و گردن بخیر روی مرد طوطی باقی در دادن کتایه از قبول کردن و راضی شدن باشد مولای  
 معین است ازادی نظم محمود به کوفتی و مظلومش فندیده و روزا که بخارا کوفتی  
 تن دریده از غریب حانت بدینده و رحان بن فخر ستاننده به سلمان سیاهی است  
 بر فامتی بر برنجی او اعلیٰ فلک می زبید ازین دران و هر تذرو با اول مصوم ثباتی زده  
 کتایه از نخل و همک و خوشش رود و سخت رود باشد شیخ سعدی فرمایید ناله در ویش از  
 ضعف حال بر تذر روی خداوند مال تن زدن کتایه از ساکت شدن است ملازمی کوفتی  
 میجو است که اگشتم باز تن زدم بخیر و کشیدم و خوشش زدم نیک چشم کتایه از نخل و نوک  
 نیک است کتایه از مجلس ولی غیر باشد نیک ناله از دنیا باشد نیک روی مالول و ثانی مصوم  
 کتایه از کسی است که نهم مانده مسافره سخنان قبول کند مولای مظلومی نظم محمود به درخت  
 و درون نغمه و درخ فلک است که کوه شود شکوه عاشق تنگ است در میل اگر آدمی خورد  
 کل چه عجب اینمردم و او صاحب روی است تنگ کتایه از دانه معشوق است شیخ  
 نظامی مصوم ساخته ملک بر تنک شکور سبب که سز و دمان باید نه در دست طوطی  
 جم حکم زکری کتایه از خنک سافلی باشد مولای مظلومی است سز صلیح سیمبران نیست بهره  
 هر کس خوش است که جوین حکم زکری دانه بر صفت مری روی و ساری حکم می  
 بودی اگر زکری نیست کتایه از مطیع و منقاد باشد صومعه جم عجب صبر میا کتایه از دوزخ



اول و میدان آفتاب باشد دوم عمده صبح بود و طوره خاندستان کنایه از دو چیز است اول صبح  
که در آن جاسخ و جزل و مزاج مکرده باشند دوم کب و دندان مستور بود و خنده خام و خنده کنایه  
کنایه از بر نوشته است و اینها با طوره و نایه و عکس روز و جو در این و خام آفتاب عازین  
خنده می در طمع خام آفتاب خیره و دود ناک کنایه از آسمان باشد و جو افشان کنایه از  
و در چیز است اول و میدان آفتاب باشد دوم کنایه از عمده صبح است خندیدن زمین کنایه از  
سبزه و ریاضین باشد و شیخ نظامی نظم نموده است بشیران بود و بهائرا نواند محمد و زمین  
مکرر به خواصک ز یور با صلاح اسب ابلق را گویند مسعود سلمان نظم نموده است این کعبه شمشیر  
سبزه کشمیر چون ماه و در هفته در آمد از در باز بود و کردگان کارهای نامرکت نازی خاک بود خاک  
شما نیک کنایه از دو چیز است اول بر این باشد دوم صبح بود خاک و لوک یا اول مکرر این  
و در کلمه از توابع اند و در صلاح بر کسی مطلق گفته که در صبح چیز باشد و بیکار از دست او  
بر نیاید مولوی مستوی فرمایند خانه تنگ و درون جان خاک و لوک کنایه از این ناگزیر خانه ملوک  
خاک و لوک چون چنین اندر جسم نه در کشم شد بین نقد این مهم طوره دال و در دال و در دال  
کنایه از فریب دال است حکیم خانی است که راز گو سپیدند و آفتاب ناکش  
دشمن و بیکار ناکند و شیخ نظامی نظم نموده است نه در کشم از مولوی جویند که خلق چون می  
بر می بر نه دندان کنایه از طمع باشد حکیم نزاری نظم نموده است بدان و در رشته لور و مال  
حقه اعلی چه گوئی که مراد است چه در دست دندان بر هر جایی کنایه از سخن باشد که با کسی  
نهایت عدالت و دشمنی باشد شیخ سعدی فرمایند نمی خایندش از کینه دندان بر هر که دانا  
بر دست این فرمایند و در دندان حکام فرود در کنایه از کامیاب شدن و ستونی گشتن  
مانند دندان تیز کردن و دندان نهادن کنایه از طمع باشد سیف اسفندی نظم نموده است ای  
خلق زحام سلمان بر لعل تیز نو کرد و دندان امیر خنده فرموده است کز دندان بهم خند  
بهر هیزه نال مردمان دندان کن نیز دندان است دندان فرود در کنایه از دو چیز است  
اول اقدام نمودن و سخت بجه شدن بود و در کاری کمال اسمعیل فرموده است به سخت کلام  
چون دندان فرود در نهایت کلامی استان فرود برد دوم کنایه از خشم و خشن و کینه دندان

باشد و نه آن روشن گناید این را بر ابری کردن و خصوصیت حکیم سودنی نظم نموده که سکه با تو به دنیا  
نی بر من آید برود مانده را در ابعثر و نه آن کنی و نه آن سبید و نه آن سفید کردن گناید  
و چنین است اول عاجز شدن و ذوقتی کردن بود شرف سفره نظم نموده و در صفت او  
او را لا به و از اری نطق جویند آن سبید کرد و زیاده از دوم خنده کردن باشد مشیخ نظامی  
فرمایند بسیاران بر افکار و نه آن سبید از خنده لب بر رویان یا امید نش این به که پوشیده  
و نه آن بود همان لحظه میرود که خنده این بود و نه آن کردن گناید از اعراض کردن و مضائقه  
نمودن باشد سراج الدین مکرزی نظم نموده از لب و نه آن لو کر بود به سازم طبع  
لب جویند ایم او و نه آن میکند و نه آن گناید از قطع طبع و سیر اوی و در سوای او از است  
نظم فرمایند نظم نموده که ام عاده نموده با تو بغیر که مولد تو این بر کند و نه آن نش  
نمودن گناید از و چنین است لعل برسانیدن و خوشی و نه آن کردن باشد حکیم ثانی فرمایند  
س جوی نمود او به چشمان و نه آن تنگ شده بر عهد و جهان تو و نه آن کمال اسماعیل است  
و نه آن نماید سر کلک او و نه آن نماید زبان سنان و دوم خنده کردن بود صله راجح  
ما یک گناید از عرض و نه آن باشد مولانا طور به است این ساز کرد صحبت دل یافت رواج افکند  
چون نغمه آتش کسی نهض مزاج است از چه و دای رنج با یک محال است شش محسی نفسی کرده علاج  
رند آن خاک بر گناید از و نا مان است که و فیه از و فانی فرود کند رند و دل دریده گناید  
از کسی است که از شرع بیرون رفته باشد رنگ از او آن گناید از روش و سیرت جو اندون  
نود رنگ هوا گناید از تاریکی باشد رنگ است گناید از رنگ بر قرار و بی تغییر باشد مولانا طور به است  
س نه و خاص طور ز رنگ ز می شکاست و در رخ رنگ است میخو اهرم رنگ شد کلون  
گناید از شراب فروش است که لعلی او را بخار گویند رنگ فروش گناید از و ضری است  
اصل برشم فروش بود و هم مکار و فریب دهند رنگ او و نه آن گناید از خجل کردن  
باشد حکیم ازرقی فرمایند سنان خصم ترا که ستاره و صفت گنم ستاره روشنی بر آسمان برادر  
رنگ میر خسر و نظم نموده چنین صورت گنم که نفس ایوبی تو گیر و رنگ اگر دوش  
هفت و نه گنم هر هشت ابواب از رنگ و بوی گناید و ابواب و در است و کرد و فرستد او تمام با



حکم خود و سی و نه ساله بودی ششصد و سی و نه ساله بودی ششصد و سی و نه ساله بودی  
 منقذ از نور سترخ کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است  
 همچون کفیه به سواری راه و نواز می زنی بختی کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است  
 از غل شدن باشد زنج زدن کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است  
 برده محالک زنده بود پیش زن که زنج میزند حکیم اندر است به اسمانی رخ کمال از یک  
 عالم بر کشیده نوزنج میزن که بر سر کنج نقصانی کجاست زدن خاموشان کنا به انداخته است  
 و اندر مرغ زدن بر گوید و جان می قهر خوانند حکیم شای فرما به کجی تا چشم دل بگوید و بین زدن  
 خاموشان که انجا صد هزاران کس زدن بمان هم نمی زدن سکندر کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است  
 اول شتر زده است خواب حافظه است به دلم انداخته است زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 بریندم تا ملک سیمان بروم دوم طغات است زن و دوا کتن کنا به انداخته است ز بختی کنا به انداخته است  
 تا یک است دوم ساحر باشد ز کنا به انداخته است زدن و انداخته است زدن و انداخته است زدن و انداخته است  
 از افتاب است ز سار خوار کنا به انداخته است زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 است سکندر در موزه افتادن کنا به انداخته است زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 فرما به جرج را با ترشش سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 و ترک سفر است سکندر راه شدن کنا به انداخته است زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 کو قتم انداخته پیش کشت سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 کم زدن به شند طوبه غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن غن  
 کنا به انداخته است اول کنا به انداخته است زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر  
 از کرد و دیدن باشد مولانا طوری نظم موده به در کسانه خود غن غن غن غن غن غن  
 با شش غن که کلا سگفته اغوشند جوده کاف کنا به انداخته است زدن سکندر زدن سکندر  
 باشد شیخ سعدی است به چستند عقل و پراکنده هوشش ز قول نصحت کرا کنا به انداخته است  
 کند و کوب کنا به انداخته است زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر زدن سکندر





هندی و هندی از دکان از تیغ و شمشیر هندی باشد و غیره و بقیه نظم آورده است هندی که  
 کشت باسلام داشتند یافته از شاه جهان دست راست سراج الدین قمری کشت به  
 چون قدری از دکانی پیشت چه دین چه کفر اندر گفت خطیب چه هندی چه کفر نامکام نکند  
 کتاب از وقت جنگ باشد حکیم فردوسی گفته به هر صفت حکام شک و تردید و ادب است  
 که را جز در کفر گفت که اندر خردمند مرد و لشکر بر داریست ز این مرد و در دکان باو تیر  
 کتاب از قلب مردم باشد و بر یا کولی کتاب از انست که چون خانه نوسازند مردم را میانی  
 طبعند و بستان کل نامی کتاب از اسکان باشد و فرزندش کتاب از عطار باشد بوی برست  
 کتاب از دو چیز است اول کتاب از طلا که درین بود و دوم سکی باشد که با نوزد اموی پیدا کنند  
 بوی سگستن کتاب از بوسیدن باشد و مشیخ نظامی گفته ملک بر ملک بزرگان بود  
 سگستن که سگزد و دکان باید و در دست و بخت بوسید و گفت این الکن است نشان  
 و او شش که حاجی بود از دست طوطی باو نمی بویست باز کون ماندن و دست دکان کتاب از  
 و طوطی مافی القبر بود از باشد حکم خدای فرمایند و مستی که سال کنند هندی بویست بویست  
 کالاکت بویست سگ بر بکشد کتاب از لی شری بود بوسیدن در دکان کتاب از شمشیر  
 نمودن و از است غم که کانی است به بکشتی بر که نام من شنیدی تا به بکشتی بوسیدن من  
 و دریدی بولاد کتاب از دو چیز است اول کتاب از شمشیر باشد مشیخ نظامی بقیه نظم آورده است  
 خود عیبه هندی باید من که هندی تر است از تو بولاد من هم او که به نام بکشتی یکی  
 دست برد که کرد و بولاد من که خرد بویست کتاب از عجم را از کردن بود حکیم فردوسی نام  
 سه بکشد سبب صوری باد دست کرد و به شمشیر در محبت را بویست کرد و بوسیدن کتاب  
 از غایت غیبت باشد چنانکه بوسیدن کردن کتاب از غیبت نمودن و در بویست افادون کتاب  
 از غیبت افادون است چنانکه مشیخ سعدی آورده که مشی باب به بکشد میگوید هم میگویم که  
 بابا این کرده مرده دل را می نمی که بگوید در خواب اند بهرم گفت جان بابا تو نیز اگر غیبتی  
 به کرد و بوسیدن خلق افقی حکیم ابوزی رایت سبب التفات رور تو که مقلع نمودن از این  
 که بصورت و زن کنند سگزد از اگر تو در بویست نبستی کار از دکان محرم تر بوسیدن کنند بولاد

و بولاد و کف کتابه اند اسب بد خذ بایست و اندر این مو و اسبی نیز گویند بولاد و سخنان کتابه اند و لاد و  
 و اسب و در این زمانه شیخ نظامی گفته که نوازوی بولاد سخنان میلش از کف کوفه همه اند و اسب بولاد  
 هندی کتابه اند شمشیر بود شیخ نظامی فرماید زده بر میان کوه هر کس گفته در آورد بولاد و  
 بصیرت و زمان پس زبان تیغ بولاد کرد و بولاد هندی سخنی بود که در جلوه نادر خاقانی نوشته  
 و اشق کتابه اند و مسافر شد دست و دست و اشق کتابه اند از نگاه کردن با فراداد بود کاتب  
 مطلوبه امیر خسرو و نظم نموده که میگردانده اند کوشه چشم دلش بر می کشید از توشه چشم  
 جلوه چشم حوال کتابه اند بدین باشد شیخ نظامی راست است هم از هر مردی هم از هر مال که بگوئیم  
 تا جان بود و حوال و بگرد کتابه اند سخنی نوشته بود این سخن منظم ساخته خطای با فلک کردم  
 که باز تیغ جفا کشی نشان عالم ادای خواهم داد بر مکر حکیم عنقریب فرماید و انمودی از خوی  
 بیخیز است و انمودی از کارها بهتر است و و کسبی بود بر جو انمود است و جو انمود بایشی و و کسبی  
 نزد است جو بر کسبی انداختن کتابه اند کارها عمل کردن است شیخ نظامی راست است جو عاقلانه  
 اندر این ماضی و و این جو بر کسبی انداختن جو شونده متحرک کتابه اند از خشناک باشد و بعضی  
 از خشناک بعضی خوشایند مرقوم است جلوه چشم غمی جو کان سبیل کتابه اند از لطف معشوق باشد  
 جو کان کتابه اند از سببی بود که در جو کان بازی خوب کرد و سلمان ساد و می فرماید چون  
 بعد از آن میرود و بر ملک جوکانی سوار نموی خوششید از بر کردن جوکان میرود جلوه خا  
 خواب فر کوش کتابه اند از غفلت است حکیم انوری فرماید خواب فر کوش به اندیشش فر خود  
 جبه نسبت که در افعای شتر مرغ پیر و کجیل خواند سنان کتابه اند از جای خواب باشد و سنان  
 نیز خوانند خوابگاه غول کتابه اند و در دنیا باشد خواب نا دیده کتابه اند از بالغ باشد و آینه  
 معرخی نظم نموده که در کان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف مر کسان و انوار کرده قطار  
 از بخار جویدن بایه کتابه اند و دستار خوان است حکیم خاقانی نظم نموده که مصطفی ش  
 خاقانی گفته خوانم که کس را ندی از شمشیر غنای نهند عیبی از رخ زود و آید او پس  
 بر خفته کس و دوازده خوان بایه طایفه حواجه و در خواب سپهر و جو از کتابه اند از نقاب است  
 حکیم خاقانی گوید که هر روز از نشان آمد برون و جو از آسمان آمد برون و جو از آسمان



کتاب از دستری واقف باشد و آنچه از کتاب از افتاب است خواری کردن کتاب از دست  
 اول از زبانی که می کردن باشد دوم و ششم بود خوان بعد از کتاب از خوانی باشد که در میان فرزند گشتند  
 و صلا می عام در دهند و از حافظ مشرب از می فرمایند و بعد از آن کین لایان شوخ شیرین گاه شربت  
 انوشه جان برده خبر از دل که ترکان خوان بنهار اخذ در بخش کردن کتاب از محبوبی کردن  
 است خود وستان کتاب از شام و دخت و نال و پسته ریاضی است که فرستاده بود و نماز کرد  
 بطراوت باشد و از ایندی اولاسی که سید خورشید سواد کتاب از دست بهرست اول مردم هیچ غیر  
 باشد مشیخ نظامی گفته ساید خورشید سواد ان طلب در پنج خود و در دست باران طلب دوم  
 مغربان با دوشاه را گویند سیوم از و شنگان بود بعضی گویند اما که وقت که با سوار مغربان  
 انگشت با دوا معدد که کتاب از سازنده باشد حکیم از زنی گفته که کاران و کامیاب شاد باشد  
 و برزی نری خوشی انگشتان خوشی و زی رویان که خوش بوزی با دوا معدد که کتاب از دست  
 و ادن باشد حکیم نظامی فرمایند که از عدل بود بسوزی که کمال جان بیش خوشبوزی خوش  
 ناز و خوشگنای کتاب از محبوب باشد مولوی معنوی فرمایند من عرف ملک و نعمت است  
 رحمت اندر کتاب که بخت و ان خوشگنای این خوشی کام با کاف علمی مفتوح کتاب از دست  
 رفتار بود و هر که است به جهانبا که ابراهیم در فرمان بر ذراستند شربت خوشی و خوش کام  
 یک شمشیر یکی آدم خوشه جرج خوشه سپهر کتاب از برج سبز باشد خوشه و کواوردن کتاب از  
 غلام باشد که نزد یک بر آوردن خوشه شده و باشد حکیم خاقانی بقیه بنظم آورده که خوشه خوشه  
 و کواوردن خوشه باز بریدم گلوی کام و پیاپی لانا طوری فرمایند امثال همه نویدی با بهی  
 که بسته از ان کار که این کار کتی خوشه جلوه دانه گشت و وقت است که فرین ریش خلعت کتی  
 خوش کتاب از الفت گرفته باشد مشیخ نظامی فرمایند بر دوم در امیر کرد می که با دومی خوش است  
 دومی خوش کتاب از دست است اول کسی گشتن بود چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون کرد است یعنی  
 کسی که گشته امیر خسر فرمایند از ادافین بر جان و خون که بیش بزرگان نموده خون و کوا  
 قتال و سخاک را گویند دوم جان باشد هم گویند که خوشی اندر ان که مستی خون و دوز که جان  
 بازمانه جویردن و دوزخ و خام خون و دوس خون و خون ز کتاب از دست است که کواوردن مشیخ

نظامی بقید نظم آورده و هر یک خون سرافراشته و دانش ز جام نشود کار باخته زدن خون خام به فکلی  
 شتر دانی گوید به هوای خاقانه است ابر بیل خام به بر برون خودی ای نگار کیک فرام به حکیم خانی  
 رگست به خون روان ده که محبت خون از از دینیت صغیل رنگ هوس بر هم زخم منم خوشتر  
 کتاب از غم و غصه باشد خون جهان کتاب از سرخی شفق باشد غمی از بیل روان شدن کتاب از  
 و چیز است اول کتاب از شرمند شدن بود دوم کتاب از مشتقت باشد خوشتر و در کتاب از  
 و چیز است اول اسوده و خوشتر باشد و فراغت دوست باشد عدم کسیکه در کفش حق حلال  
 تا به کمان ربانی که به درسد صبحه دال و از ده میل کتاب از دود و دود به بر صبت و دانش کنی  
 از دود و دود به کتاب از سرعت و عجل است حکیم خاقانی رگست به زانو و دود به  
 موکب فصل ریح به هر حرف بار یافت قوشه بوم الحساب مولانا طوری زمره به ای انگه  
 بساط هوس انداخته نیکی است دو اسبه بر حسن تاخته باخون آوردن کتاب از دود و دود به  
 سبزه خوشتر است بود حکیم خاقانی رگست به باغی رسید خوشدل بود کار از آنکه هر معده شش معن  
 نغمه نغمه دوم کریم کردن باشد خون سبزه کتاب از دود و چیز است اول شفق بود و دوم سبزه  
 بود خون دل خاک کتاب از لعل کلمای باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده به خوشدل خاک بود  
 این با دود و دود به لعل جگر کون نشاد صبحه دال و دال باز کتاب از دود و دود به لعل و از دود و دود  
 باز نیز گویند و الی گشت و کتاب از دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 و دال سنگه شود کیک را بر دبال و دینی خواندن کتاب از دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 بقید نظم آورده به بیار است از هوای سر و دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 کل خوشتر است دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 بسته دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 رومی و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 زین دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به  
 دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به دود و دود به





روزیانی که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 شد و شایان که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 رازی باشد روز شنبه که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 و روز دوازدهم که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 بود و روز دوازدهم که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 لب چون لاله حمید است ز می لاله استخوان روز شنبه که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 سلطان سلوچی فرما به آن جهان که از او از کوشتش و میدم روز کوشتش که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 کوشتی که مغرب میگردد روزگار بریدن که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 به با فرموده روزگار میرزا که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 روی محمود در کارم بود روز شنبه که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 زید با نهایت بر سر کرد و پیش از آن روز شنبه که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 هر دو ساعت روز شنبه که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 به پای در هر که عشق شیران پیش نهند غیر از هم پس سر عقده رود و سار و سوزان  
 که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 در وطن خود که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 شده باشد و در وطن که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 مستوده ای نقدی ترانه حاصلست در وطن که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 خون زده و خون موقوف که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 ستم شونده از گرمی شاه روم بود و در وطن که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 رو که با اول مضموم و کاف غمی که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 باشد حکیم خاقانی است که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته  
 شکی در دمی اندی که به از سرنگ بود و در بعضی از فرنگها که به از مردم درگاه نشین است شکر گفته

کسی از مردم نباشد که بگوید این خواجه عجب بودی که هر چه فرموده کار تو را چنان از دست برود  
 و در خادم جالاک مقصود رومی و هندی رومی خوی کن به کسیست که بگوید خوی نباشد و با  
 هر که در امیر و خوی او گیرد در رومی ماکن به از هر یکست که در وقت بدین رومی خود می آید  
 استناد گفته من صبح بودم بعد از عجب با هر روز جلوه از تن حلو و تن در خند بود  
 و در من بخت نر از بینی که پدید آمدنش بر روی عاصد جهان بود رومی خاندان کن به از  
 شرف خندان باشد رومی اسل ادم کن به از شرف و شتران باشد و در بعضی از فرنگیان به  
 از فرار و آرام است روین تنی کن به از سه خبر است اول مورد است دوم کن به از پردگی  
 مسیوم کن به از معده باشد رومی پوشش کن به از طبع باشد و نیز هر خبری که در ظاهر طواری  
 نماید و در باطن طور دیگر بود رومی بدین کن به از جانب دلدی کردن باشد و نیز هر خبری که  
 به خبر و پیش هر یک میگوید رومی اندر لای لای میزند گاهی است رومی او خبر شنید  
 را ماند میزد و به نام رومی ششم که به از خبر شنید را زد و به است رومی نمودن کن به از حال  
 شدن بود و خاطر که شش بود جلوه زانو سقوط زد و خبر کن به از فرمان برادر باشد شش  
 فرما به به خود نما کاران زد و خبر کن به از بل بالا برد کن به از خبر کن به از خبر کن به از خبر  
 از صحبت و دشمنان و گریه شود مولانا و خشی فرما به به خود در اول میازی خبر شنید و خبری  
 ولی بسیار بود و دستهای جلوه سین سولاب با بول مقصود کن به از جواب است این خبر  
 فرما به به در یاد ششم که کرد بکردم سولاب غمزه زوشت و کرد به هر سو مقصود هم او که به  
 بوقی شنیده بر آورد است شکسته زده پوشش سولاب ات سولاب کن به از پیاده نیز زد  
 و حجت و جالاک باشد و از ابا سولاب نیز گویند سولاب کن به از زخم باشد حکیم خافانی  
 نظم نموده تا فبار داشت و پیوسته بر بود و سبتان فرام فتان سوی با بدین کن به  
 از سخن و خجل شدن باشد جلوه کاف کواه با کن به کسیست که بسیار گفته باشد  
 و ادا جل بر و نیز گویند مولانا طور بر است جای که نوی همه نظر میازی حجت جالاک  
 نو گفته ام سرفرازی حجت ماکل فتو سر و کونه با چه است از خانه این عید بود  
 حجت کوه تیج کن به از روشنی بسیار است کرک کردن کن به از خودی بر باض باشد مولانا



غنچه است که چای است او دهن هم که سوال افتاده ام که کوی است خوش با هم می و  
 بطوریکه که کنایه از فرمای است که بهستان و کوه بهار و راه کنایه از دنیا است شیخ  
 نظامی نظم نموده به نسبت زین کوی بهار و راه به بقع ملک برنده مار که کوی فرزند  
 کنایه از کوچ کردن است کون خاری کنایه از ایشان شدن است و گفته به گوش  
 هر که پشت می رود و از دست او بخار و کون کون خرن به اندکی عقل و اهن باشد طایفا  
 مانند رانی فرمای به کسکه مالک ملک سخن بود امر و شرفی انداز و بپار بر سینه سوار شود  
 نه است در باب فصل کون خری در انداز که شاعر بود که از بیلا از شیخ سعدی فرمای به  
 کوی پسر کنده مال غنچه حکیم کون خری شمار اگر که و غیر است که چکر کنایه از صاحب صفت  
 باشد حکیم خاغانی منظوم ساخته و در بکشتن کوه طیاره کیف و گرفت کوه دره بگردید  
 بر افکنده او به صابر گفته به مغرولیت همیشه ز میرش صورت به غیر است همیشه ز میرش  
 منظره و بخور عطا و کوه ابرو الایه چرخ حریف علونه کوه کوه طیاره کنایه از کوه  
 و قبل و شتر خوی بکل باشد شیخ نظامی گوید بکوه و دنده و دور و پای به جو بود که  
 نه ان مندر جای جلوه کاف عجبی کوشش افتادن کنایه از کشته ق باشد و غیره و گفته  
 به کوه خشت جوان کوه شبنام که کوشش فدا و شتر افلاک که کوشش به کوشش برود  
 کنایه از منظر بودن است شاعر فرمای به اندر دست ملک باز بنابر کوشش کوشش اندر می  
 برود و غیره چشم اندر می کوشش که داری خیرش کوشش اندر می که داری و کوشش کوشش  
 بکوه کنایه از وجود جز است اول کنایه از کوه است دوم کنایه از کوه شمال و اوده بود کوشش  
 خاوری کنایه از توقف کردن و یک نمودن باشد مولوی معنوی فرمای به شکایت  
 بخون اندرون می کرد که ای فسرده غافل بباد کوشش مجاز کوشش خورده کنایه از کوه شمال  
 خورده باشد کوشش کوشش کنایه از کاه و شستن بود شیخ سعدی فرمای به و دمان کوه  
 کوشش و در کوه کوه به که خورده از فرمای به حکسار مرده خود و اینی بکام و شستن  
 شربت سوره گفته جان در شراب عشق به خوشم و این در سایه از لطف رنه خوشم طر  
 و در کوشش خود و مرا وقت خوش است ای کوه مرا بفرمای به کوشش و در کوشش خورده کنایه

از نگاه کردن ابد به شیخ نظامی گفته که افغانی تن کلب را گوش کرده و تن خوشی را و آمو  
کرد گوش زد و گوش زده کنایه از سنجی بود که کیا بر کی بگویش بر سینه باشد گوش گشتن  
کنایه از شنیدن باشد بخشی راست است اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن نشنود را  
انگس تو که نه از گوش اول گوش کرد و او گوش نهادن کنایه از ترک و امان باشد گوشه  
کنایه از ماه نو است که هر آسمان کنایه از ستاره و کوهر آسمان است که هر آسمان کنایه از دهر  
است اول کنایه از کوهر آسمان باشد دوم کنایه از مرد جنگی و پهلوان باشد که هر آن  
کنایه از عناصر است که هر ترکان به از لشک نو و کوهر ملک کنایه از امانت هزاره است  
و او را که گوشه نیز خوانند گوشش ای کنایه از خدمت باشد و که بطریق مستعاره میاید  
و گویند حکیم خاقانی بقید نظم آورده که کن گوش ای از هر گوش پیش ده مرا تا با محبت  
جیفه سودا بر افکند که هر خانه خیر کنی از این ضرور است که هر زوی کنی به از فیض و امان و  
صاحب طبع باشد که هر سنگش کنایه از رفتن و رفتن باشد شیخ نظامی گفته بود که هر  
قوی کرد دست جهان من که هر بر بد و چون سنگست که هر نیم سخت کنی به از کلام سر شنیده  
بود و نیز کنایه از کلام است که تمام است و از کلام صرف نشده باشد و نایمی که هنوز نکرده کنایه  
از حضرت عیسی علیه السلام گوی زرد و گوی زرد کنایه از این است که وی سبزه ای است  
از ماه است جلوه میم و ریوی زدن کنایه از جبهه موی ریش باشد شیخ مولانا غفر الله  
و در عتوه فرو رفتن و در حسن خانه موزه در کل باشد کنایه از در خانه باشد و  
بسی گشتن و در شواله می کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از توقف کردن باشد موی  
گفت برادر کنایه محال بودن امری است کمال اسبیل است موی برادر ز کف و زلف  
و نایم بگفتم این من گشت که من و ارم و این خود که تر است موی برایش کنایه از سینه میاید  
شدن باشد شیخ نظامی راست است سید علی قنبر است موی موی ناچاه و ناو و  
رومی جلوه امروای خفاق پوشش و سواد سنجاب کون کنایه از هر امی از هر امی امروای  
کنایه از مرد طبیعت که بی هوای نفس باشد از هر چند و خواسته است با و ساز آن  
نمید به بیام که محرم نشدن کار بر مودی نیست و ز نا جلوه باید افتاد کنایه از بیست و نه

مشیخ سعدی فرماید به حکم نظر و زبانه افتاد خوشنشین گردفته هر یک یکی را پیش هم  
 کنایه از دور غصیب شدن باشد چنانچه پیشتر در کنایه از خوب روان باشد جلوه بار عجب میسر  
 کنایه از قطع و فایده مانده بهیچونی کردن کنایه از بر هر چیز کردن و گذارد نمودن از  
 کارهای و از چیزی بود مختاری نظم موده و سه ز لوب آنچه در این هفته کن سفر کرد  
 ز حل تیر شد بهیچونی کند بر ام این سخن منظم ساخته اند که بهیچونی کند از کان صورت  
 سیم و ز کجا باید بهیچونی کنایه از ضیق و رسان باشد مولانا طور بر است به هم  
 بسی را کرد صاحب و سکاوه نیست کن بر چنین بهیچونی در غایت بهیچونی و بهیچونی  
 کنایه از گرفتن و روی برناختن و ترک دادن و احتیاب کردن و اخترا نمودن باشد  
 حکیم نزاری نقیض نظم آورده بهیچونی کند از احم اندک دلی باشد مادر که رسد نا که  
 سوز دل برود و هم محبت و مکر و مایه جابر بهیچونی کند از صحبت کل که از خلق تو کس نباشد  
 بهیچونی و بهیچونی کنایه از برابری کردن بود در عذر و عذر بهیچونی و بهیچونی  
 بهیچونی و بهیچونی کنایه از مال ابرو و زردی حسن بخور نشد میزند بهیچونی و بهیچونی  
 کنایه از خوابیدن باشد مولوی معنوی فرماید بهیچونی کند که بارت بهیچونی و بهیچونی  
 بر کبر سر که این سر خوش ز این سر است این جلوه تا و فانی تا عریانی کنایه از دانش  
 رنجه باشد مولانا طور بر است بهیچونی کند از دل خورشید افش او دل جلوه کشتن منظر  
 جان ممکن از خود مشید و مهم دانه تا عریاست از بر تو خوشه ضعیفی از من او جلوه  
 جم جان دیده کنایه از مسافر و سیاح باشد جلوه جم عجمی چهره شدن کنایه از زرقان  
 منازعت باشد مولانا طور بر است بهیچونی کند از کسبند تو چهره شود که بامه و خوشند  
 سیاه چهره شود مادی و هزار لغزش سخن چهره مشیر با او نتواند از و ما چهره شود چهار  
 سبکت و صارد و پور جهان و چهار لغزش کنایه از و خبر است اول کنایه از چهار صد جهان  
 مانده دوم کنایه از ظاهر از وجه است چهار باشد کنایه از سه خبر است اول  
 از مسندی باشد که با دشمنان و صدد و دوز را بران میباشند و از اخبار باشد  
 نیز گویند مشیخ سعدی فرماید در آن حرم که اندیش چهار باشد عزت تو بهشتان





که در نزد می از این سادگی گناه نبرد و غیر است اولی عاجز شدن بود و در یک وقت دوم  
 مقرر شد که از پیشانی و کم فیهی از هر خنده گناه نبرد و غده البست که از غایت احوال خوشی کنند  
 از هر خود بر کسی بخت گناه از قدر خود در حق کردنست مولانا طور بر است به طنی حکم بر یک  
 در و امن بخت هم از سر از شعله بر من بخت و احباب همه از نفع بخوبی بسته و چون تو  
 از هر خوشی بر من بخت از هر کردن گناه از نفع کردن عیش است به چه شب با اول معقود  
 گناه از روز و شغلی شغلی باشد به هر میخ گناه از قطرات باران است به چه شب به گناه  
 از شتاب رفتن بود و هر کس که خواب بجائی به تعبیل رود به شب همراه به اردنا که ام  
 که ماده نشود به شب دیگر سواری کرد و کلل اعتنائی است به یکوشش خود و نا که حدیث  
 آن بسته به شب به جامه خواب و بافتن بر آن اور در سر ایوان و دماغ و سر غرقه و دماغ و بیک غرقه  
 گناه از عقل و حرکت و خیال و خط حکیم خاقانی فرمایند به هر یک به همیشه همیشه با بخت  
 هر یک به غرقه و دماغ است به باده سوای گناه به ستاره شمشیر است به و خورده خواهد گناه  
 از به ستاره است که مستقل نبات النعش باشد حکیم خاقانی نظم نموده به آن به خردوان  
 به خواهد چرخ وقت در به ستاره ای بکنی و بده ام به دوری گناه از افتاد خانه باشد  
 طول و عرض و عمق به فزونی است بخت گناه از موالیه خانه است به گناه گناه از خانه  
 ستاره از خورون باشد حکیم اندری فرمایند که گفت که خوش است بکنی که شد اکنون کم است از گناه  
 است چون تو بسر گناه دست بروی بر جسم ازین سخن نشانیست حکیم نزاری که گفته  
 قلام همین ام که چون نزاری است بس از ده گانه و حب است گناه کبر و به نوبت گناه  
 از دو قبر است اول وقت که کی و جوانی و بر است دوم تنه و شتر لاق و چاشت جلوه  
 مشق منتظر است و بایس و نه نبرد گناه از دو قبر است اول حضرت رسالت نباه علم  
 باین اعتبار که شفاعت کنند بکامان است و استیای نامیروز خواهند فرمود دوم ادم خدا  
 بود ازین جهت که در نبرد بوده گویند که بگفته اند آن هزار سال و بیست و شش کار گناه  
 از قریب و دعای عظیم است جلوه کاف که بیک با اول معقود گناه از چهار چیز است  
 اول گناه از نزد و خام است دوم گناه از خبر است که خاصیت که با به شسته باشد سوم

کناه به نزد مرد در خانه بود و چهارم کناه به نزد یکدیگر است که کوب و کوه کوب کناه به نزد و غیر است  
 اول کناه به از اسب و شتر و امثال این باشد و دوم کناه به از غنای است که این دیگر کناه به نزد  
 و در چیز است اول کناه به از آسمان است و دوم کناه به از دنیا باشد حلقه میم به برستان کناه به  
 از خاشاکان باشد مولوی معنوی فرمایند که برستان کناه به از غنای است که شتر و شتر می شتر  
 آخر این گوشتش اسب بجای برسد مناسب نمودن کناه به از کار محمود و هزاره کردن  
 است مهر دمان با اول مضموم کناه به از و چیز است اول خاموشی باشد و دوم روزه  
 بود مهر دمان روزه داران و مهره زدگان به از آفتاب است حکیم خاقانی فرمایند که ای  
 دمان روزه داران جان داروی طاعت نباشد آن مهره بجای مهره سیم کن به برستان  
 باشد مهره خاک و مهره کلین کناه به از و چیز است اول کوه خاک باشد شاعر گفته چون در  
 در آب جویند این مهره کلین که باز و دوم از غنای است که در دست دوم قابل بشود و هیچ خوبتر  
 است مهره شتر بودن کناه به از و چیز است اول محبوس دوم عاف شدن بود و در  
 نمان بکوان کناه به از و شتر نمان و بریان است به نام و شتر نمان کناه به از آسمان باشد  
 و از مهره لا حور و نیگون پرده و بنی پرده نیز خوانند ننگ ز بر خشان و ننگ  
 ننگ سندی کناه به از شتر باشد شیخ نظامی فرمایند که جو داری دوم آن سبزه را به  
 ننگ سبزه از میان برگشاید در بار تختانی حلقه بانی مهره کناه به از و شتر نمان که ای بی خبر  
 مولوی معنوی فرمایند که هر کس که مهره را زهره به آری زهره را سلطان کنی بی مهره  
 شاهش ای سلطان مانع چشم کناه به از گوشت باشد حکیم نزاری است از عالم میگوید  
 نه نعمت گزیده اند روی مگو و شتر که انکورج چشم بی باک کناه به از متور و لا و لا  
 بی خبر کن به ندی عقل باشد مولانا طور ری فرمایند که خشتی خزه تری نه آری افسوس  
 و رده ام خودی بر می نه آری افسوس هشت در و سیم است به از ننگ و سفال و افسوس  
 که جوهری نه آری افسوس بخود نشین کناه به از میوشن شدن است بیست و باشند کناه به  
 از سر اسیم که دیدن باشد مولانا طور ری فرمایند که خود و غم کا کشتن متلازل از ساعد  
 ساق بیست و بانی رک کناه به از کسی است که چند آن غیرت انداخته باشد مولانا طور ری



به کجا میرفتن ز اید تو اندر جیره کردی و رفتی از دوش به پیش این لیک ز ناری مایه بی روی کنی  
 به شخصیت که در روی کسی مخفی تا خوشش تواند گفت مولانا غوری را هست چه کسی بزند  
 باز جویتر باشند از گلشن روشن رنگ بو تر باشند ایام از دوش به ز بس بی روی او  
 صلی که در پیش او تر باشند بی علی کردن کنی به از بی وضعی و پیر خای ولی بر کی کردن باشد پیر  
 کنی به از شخصی عاقل و هوشیار باشد بی سخن کنی به از بی سنگ و شایه دروغ باشد بی سنگ  
 کنی به از دانشی بی سخن کنی به از شخصی بود که سنگ بود بی نازی کنی به از صفت زان باشد بنده  
 کنی به از دوشم باشد حکیم فردوسی فرمایند مراد نسبت از هر او که بنده بردارم از چهره او  
 جمله باو نمی یاده بهمان کنی به از دوشی و استحقاق و شایسته نظامی فرموده فرست می کند  
 حجت بن یحیی را رخ من یاده کند یل را سالار کل اکتی کردن کنی به از بی عمل بر کردن است بر کن  
 کاغذ بن کنی به از دوشم است اول داد خواهی باشد حکیم خاقانی خسر مایه تا که دست قدر از  
 دست تو بر دوشم کاغذ بن بر این از دست قدر باز دوشم دوم کنی به از دوشی و حجت است بر دوش  
 کنی به از فلک و بود بر میده کنی به از کسی بود که بر کشته باشد خاکی در معن او مطلقا مری سپاه باشد  
 نشود کمال استعجاب گفته در حافظه و باغ نه صادر از دست تا بر کشته گشت حرفت گران برت  
 پیر و موی کنی به از زمانه باشد بر سالک کنی به از شراب بکنی باشد بر سر آید کنی به از حضرت  
 ادم صلی الله علیه و سلم حکیم خاقانی نظم نموده ای که آدم کش ده سر افیل و خوشن جان باز گشت  
 بر سر آید در زمان بر بر چادر کنی به از فلک باشد بر چیل سال کنی به از سر جبر است اول کنی به  
 از عقل باشد دوم کنی به از ملک بود سوم کنی به از اقامت علیه السلام است پیش کنی به از خال جیست  
 پیش کنی به از کسی باشد که کار از پیش مرد مولانا غوری را هست به از گشت جان دوم  
 خلد و حکمت از کردی بگوی نام نه از حکمت دل سوختن فرد که میده باشد بیانی و باغ نم نه از  
 حکمت پیش کنی به از عاقبت اندیش است پیش دست کنی به از سابق و قوی بود استاد و  
 است به از نیرکان و بر نیر کردن پیش است به پیر و بیانی کنی به از نایب  
 شد است بیکر که کنی به از هر چه است که بصورت که و باشد پیش کنی به از اول مکسر و نانی مجمل کنی به  
 به جبر است اول موابد باشد حکیم نزاری گفته مسر از غمزه است نو بنده از فرخ باد و آب

خود کس نکند پنهانی و دوم سخت روی بشرم و سخت روی او بی شرمی بود شیخ اوصی سلم آورده  
 سه اگر چه سخت این و پنهانی و نوبت بعد از این بر پنهانی و مولوی معنوی گفته است اسم من باز  
 خوف و ریاضت از کی بشرم از کی ای خاک بر شرم سلام بنا نیست این شیخ فکر و خوش است  
 شیخ اوصی فرماید که خود را بنده کعبه از نامی خواجگی پیش او چون سر نهادی باز پنهانی بود  
 پنهان کن به از کار شیطان باشد بکار پرستان کن به از حکم پادشاهت بگردن و خوش کن به  
 در ستاره باشد و صورتی صورتی از روحانی از او بپند بکار الهان کن به از باد صبا بودی کور  
 کردن کن به از بی نشان شدن بود حکیم تنای راست به خون عشق بدست آمدن کور کن و دو  
 زری چون غسل بپای الهی کور کن و غم زن ابو الفتح روی گفته است بنده بر قوه برداشت خرم رو  
 می کور کرد نام و نشان را بپای آتش کن به از ابر سیاه بود بل افکندن کن به از حاجت کردن بود شیخ  
 نظامی سلم کرده بود درین کند سر را زاده راه بر پستی که بل افکند با دما بل بالا بل و اکنه  
 از سیاه باشد حکیم خاقانی راست به ماه دمی کرم بدارد قوت بل بالا و وسنادی شیخ  
 نظامی فرماید به رسل دارد از تو مقصود نیست که رسل و چون بل بخود نیست بل کن به از بی  
 کردن بقدر و غلبه باشد بل کن به از ابر باشد چانه پر شده کن به از عمر آخر رسیدن باشد  
 حکیم فطران سلم نموده چانه اکس به نفس پر شده باشد که با تو نیاید بسز و عده در چانه کمال  
 اسماعیل راست به فهم را چانه پر شده و وز و از بر آنگاه هم حمام آورده و اگر هم نایش خاف است  
 پرو کن به از کبر و غرور باشد جلوه تا و نو خانی تر انداختن کن به از دو چیز است اول و عار بر کن  
 دوم طعنه زدن باشد تره دست کن به از دنیا باشد تره کل کن به از اب و شراب و دوا میز باشد  
 بتر کردن کن به از لغت و حوادث اسمانی باشد تره و ماد کردن کن به از شروع کردن و عشق  
 است تیغ افرا سیاه کن به از خط و نشان صفت که از نایش آفتاب در روشنی چراغ در بالا شراب  
 افتد تیغ خورشید کن به از فروغ آفتاب و خط و نشان می بود تیغ و درستی کن به از رنگ صلب  
 مانند امیر خسرو در است ملک میراث نباید کسی تا نرند تیغ و درستی کسی تیغ زن اسنان  
 کن به از سر خیز است اول صبح باشد دوم مرغ بود سوم آفتاب است تیغ شدن کن به از زود بود  
 شدن باشد بر سید علی منصور فرماید دی از طرف بر آید آن خود و نیز تیغ و سیر و جفا

خاورد بگفتند سپهر هر که بدین شش تا پنج شدیم سپهر کردیم سپهر پنج که کن بود از بلند می ماندیم  
 خود و کسی گفته مرا گفت بگو که بر پنج گشت بود رفتی پیش که از بهر صفت از غم سر گرفته  
 می بینی شد ز کشتن سوزده سنگ بر و بنیاد بر پنج گوه سنگ نامکان کشتن از پنج خاک  
 در دماغه سنگ شد ناف فلک پنج کو سستین کن به از زبان است و از پنجه کوه سستین نیز کو پنجه  
 خنجر و فرمایید فیانی که هر چه گوی به زدن فروش زربک لبس شک به برگشته از پنج کو سستین  
 شد جوده جیم علی حین نموده کن به از مخالف شدن و روی در هم کشیدن مانند جوده  
 بخا از جود و از کشتن کن به از کی بشوم و میایک بود پنج سعدی فرمایید جهان سوزی رحمت  
 نیز کشتن ز کشتن روی جهان تر شش خمیده و زالی از کن به از سه چیز است اول کن به از  
 کشتن باشد خمیده ز کشتی او خمیده کن به از اسما است جوده دلال دید بان بام چهارم کن به از  
 از تاب بود دیده بر دشتن کن به از منظر بودن است دید بان فلک کن به از زحل دیده کا فری  
 کن به از تاب باشد دیده کن به از باطل و مضموم کن به از نگاه کردن و در کاری نامطلوب است  
 حکیم ثانی گفته خود دیده کن به از دیده سوخته دیده تر زدن دل و جان کشته خورده از غم سر  
 فرمایید نبه خسر و در زنده به به شش و رفت چون میر شدش دیده کن به از آمد  
 در شدن کن به از سیدین تر با حیا به است و نظر از حق بر جز یاد برنگ و میر زنده سوز کن به  
 از دنیا است شش نظای است به شاه لزام که درین و برنگ نشادی غم هر دو هزار و درنگ  
 و بر شدن کن به از مردن باشد شش و مرده چند پرستی که حال دل جوشت نول من  
 شد بغایت با و بر میان کن به از فلک باشد و از اولاب میان نیز کو بند حکیم خافانی نظم مرده  
 نه روح الله درین و بر است چون شد حین فعل این میاد یوار خانه روزن شدن کن به از خراب  
 شدن بود حکیم خافانی نظم آورده چار و یوار خانه روزن شده بام شست و اسما  
 و بود کوناه دیدن کن به از عاف روز نون و دیدن باشد امیر شامی نظم مرده غمت صد  
 رفتن در جان کرد ما با هم و بود کوناه تر و دید یو جان بود کن به از سه چیز است اول کن  
 علی رسم باشد حکیم خافانی است و بود با هم بر یکم جان کان بری و دیدار است  
 هم او کو بر دل کم نموده در کار از و بود لی از بر اثر و در سلیمان است از نموده دوم تاریک



و جامعی بود سیوم دلاور است و بود دولت در اصطلاح کسی را گویند که دولت او را نیای باشد و بود از  
 کتاب از غفرانک باشد و بود بهشت کسی را گویند که از دو چیز است اول کنی به از شب باشد دوم کتاب از  
 زمین است و بود بود و بود کنی به از دو یوانه باشد و بود سوار در اصطلاح کسی را گویند که احوال  
 احوال باشد بسته از دو واقع شود و بود سوار کنی به از سوار است بر کشت باشد و بود بود و بود  
 اصطلاح می باشد اول مردم مفتوح و معتمد و حواشیه حال الدین عبدالرزاق بقید نظم آورده است  
 الحذر ای عاقلان زمین و حشمت ابداء الحذر انوار می بود و ان زمین و بود مردم انوار است  
 است به زمین هجوم دید مردم بود می تنهای کریم از آنکه تنها دوم بود مکر بود و کار دوم  
 نوعی از حیوانات که بودی انسانس خوانده و یکدیگر است و کنی به از نخل باشد منبت سحر است  
 سه عطف و سخن گرم و مرد بود و بودی بود یکدیگر نشن عجب سحر بود و بود و بود کنی به از باز  
 باشد امیر خسرو است در مرده دریای است از حبه و کهنای عجب می فکند زبیره است  
 کتاب از شاه باشد خواج محمد لوی که است به از مرده شده خان در سفره لعل شوق رفته است  
 بودی سبز خون لاله به به ریش به به حبه کرد کنی به از می عقی و ناخبر یکست مولانا طاهر  
 است آن خواج که بود از خوش نخل خرود است سفید از احتی ریش به به حبه و بود  
 نیکو در است که از بخور و اگر نیست و بود ریش کنی کنی به از نشویش سفید کشید است  
 مولانا طهری فرمایده اند شسته خود دام فری می تن چون بخت شود ماده بشتی میزان است  
 بود ریش کنی به ششم صد باره اکنون بشین نو شتر ریشی میکن ریش و ابدال کسور و پای مرد  
 کنی به از اول و رعن و نادان بود تفصیل این احاط آنکه در فصاحت لالاس مسطور است که از امیر  
 ابوالبر که قدس سره حکایت کنند که بودی بود فرزند خود را گفت هرگز ریشی کا و بود گفت  
 ریشی کا و که بود و چه بود آنکه باید از خانه براید کنی مام بسر گفت ای پسر نامن بوده ام ریش  
 کا و بوده ام حکیم انوری بقید نظم آورده است چون نه در می با کسی حق حقیقت دان که هست  
 هم تقار ریش کا و می هم می کون خری یک یک کنی به از دود و دود باشد امیر خسرو فرمایده  
 که می حسبت مرغی از بیاید همی شد یک یک ریشی مسکله حله زار و شوق زبیر از میان کنی به از  
 زبون شدن باشد حکیم انوری فرمایده است چنانکه دانی زبیر از میان زبیر و زکامی که بود





یسینه مدغم است با کتا به از سه چیز است اول کتا به از آسمان و زمین است دوم کتا به از است  
 و بر مرغ است سیوم کتا به از کرم و سوس و دوشیزه اند از جای موقوف کتا به از آسمان بر شیر  
 است شیر خام خوردن کتا به از خام محبت مولانا طوری است که شیر خام خوردن است  
 مانع بخت نام که هر چه خون بود است و ای و او شیر و بکرم شیر زده کتا به از طفل است که در کف است  
 بواسطه یکی شیر مادر یا دایه را غرض و معنی مانده باشد شیر سینه کتا به از دستم است شیر  
 شکر و نون کتا به از شراب انگور است شیرینه باز کتا به از دو چیز است اول کتا به از دانه باز  
 و محمل باشد دوم کتا به از آفتاب بود شیرینه خورشید کتا به از فلک است شیرینه کردن کتا به از  
 بی عقل و دامن مانده شیرینه کتا به از فلک است و در بعضی از فرنگها بمعنی ماه مرقوم است شیر  
 یولاد جای کتا به از دلیران و بیادان است و در بعضی از فرنگها کتا به از آسمان بر نور مرقوم است  
 شیر به کتا به از لذت است که در شکام و دمی از جانب حکیم خاقانی فرموده است و در حق عاقبت  
 آنکه قبول کرده مرا که عزیزش بهادر و شش شیر به شیر دل کتا به از شجاع و دلیر است شیر به شیر  
 خوردن کتا به از مرغ است و شیر سوار کتا به از آفتاب باشد نیز که ساختن کتا به از دل و اوف  
 و دلیر ساختن باشد مولانا طوری است که بخون غده است عمو را که شیرین است نواب شهید گوید  
 نهایت حبه فایز و زه کتب کتب و غیر است اول کتب کتب و مانده دوم نایب النور است  
 فیروزه نشین کتا به از آسمان است جمله کاف کتب کسی در حق کتا به از نوع داشتن باشد  
 طوری فرماید بهر وجود به هر که بر حیرت و وقت اندوز نباشد که خلعت و خشت از  
 زهر و کام کند بر لذت کرده از او افتوسینه کتب بر حیرت و وقت کتب کتا به از آسمان است  
 کتب در بایست گذشت و کتب در باره افکندن و کتب در شکر افکندن کتا به از مضطرب ساختن  
 بود حکیم الهی نظم نموده است بنده او را در دست گرفت ای به تصحیف ناقص است و کتب  
 در باره خوشی افکندن و کتب سنگ در فقه و ماست حکیم الهی فرموده است جری زبانه فتنه سنگ  
 فتنه در مودت کتب در بایست گذشت کتب فتنه در شکر کتب بای جان کتا به از شراب است حکیم خاقانی  
 است به در ده کتب بای جان و شش جام زهری طلق طلال با در ان طلق روان کوهی طبع  
 حاجت عملی کنی باین کتا به از مودت است کتی نوزد کتا به از عمارت است لول کتا به از جهان کتا



باشد دوم کنایه از آفتاب بود سوم کنایه از سکنند باشد چهارم کنایه از آب بود و جمله این معانی  
 کنایه اند و صحت و فوایدی پیشی بود سیده دل کنایه از دو دختر است اول فرزند باشد دوم سخن بود و سید  
 بس و در آن کنایه از عمر خوشی است سید دل خاک کنایه از دو دختر است اول کنایه از کوه خاک  
 بود که زمین است دوم کنایه از خالص شربت و جمیع حیوانات است مینوی خاک کنایه از کوه است  
 جمله نون نزه التشن کنایه از شعاع آفتاب است بل کران کنایه از نیره و پائین است  
 نید است کنایه از مسند خود دست حکیم انوری گفته است دست افتد بود چگونه رسد که در دست  
 دستور است نفی است که در آن کنایه از زاده باشد حکمت خوردن در ستر است کردن اخیر شود  
 به اهل و امن بختن چیست کرده تر من بیفته بخوردن است کرده نیکون بوده و نیم خاند و نیم  
 سنا کنایه از آسمان باشد و از آن نام و شهر بالانیز گویند نیم و بنار کنایه از لب باشد حکیم خاغانی  
 فرموده است محبت نیم و بنارش بکار از سجودی معنی که کریم را گنیم است آن گشتش با کلاه است  
 هم او گویند و در شش که فتح کار نیم و بنار تو چشم از باز لعل گفت از لعل نور ز تاب باشد نیم روح  
 در اصطلاح یک طرف خساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاغانی فرمایند به هر سخا گشتن محبت  
 جرح نیم روحاکی و خون الوده پس جمله اینها نیز فرمودن کنایه از مکر و تر و پرست مولانا طوسی  
 گفته بانی هر چند نیز نفوذ ششم خضره بعیت که نفوذ ششم ترسم که کند التشن سواد و دو  
 تا کی گمان چه تر نفوذ ششم در دوم مشتعل است بر لغات که کنایه از پارس و عربی یاد و کلمه عربی که  
 بر و تش باریسی آورده باشند مانند قتیاب که فتح و باب بر دو و است اما بدشت و مستعمل  
 مکرده اند باریسی و ترکی و لغت و مکرور الف جمله الف الحیات مودت است و در اصطلاح  
 سالکان از عشق محبت است که هر که از آن گشته معده و فانی کردند و اصطلاح شرا کنایه از دنیا  
 معشوق باشد و است خضر کنایه از آب حیات بود مثال سه و فاقین محمد سرور لغت تیس از  
 آب خضر کرده گشتش آب سیر کنایه از آب خوش رفتار و تند و تیز باشد آب صفت بودن  
 کنایه از کثیر النفع و متواضع بودن است آب برسان کنایه از چشم است بر کوی که اگر مانگ بر  
 وی زنده باشد و چون فرمود گفته جهان شود در آن روز که در عهد پادشاهی فعل گفته شد پادشاهی  
 از ظاهر شود جهان بخاطر میرسد که آب برسان و آب بریزد یکی باشد از آب چشم است که معنی

روان و صفت سال نمک باشد و سبب این جزا الله تعالی کسی نداشت که در اوقات طرب و آب حشر  
 اب نافع و نشین نوز و نشین سیال کند به از شراب است حکیم خاقانی نظم نموده  
 در احوال آن چند میکند و نیز در کتاب حشرت روان گفته ام روزه حکیم نوزی منزه است  
 این و بستی و در آب منجم و در زمیستی نموده ز ساقیانش ساغری اکنون صدف و نش  
 صبح و نشین صلب و نشین نرم و نشین صدف و اینو فلک و اینو سحر کن به از افتاب است  
 حکیم خاقانی در است به غالبه سانی آسمان شود بر نشین صدف از بی منور حاکمان لغوای  
 خبر بن اکنون طارم و اکنون قفس و اینکینه طارم کن به از فلک بود حکیم خاقانی در است به  
 در اکنون قفس بن طارم و نشین بر یک بر کشان او افان لبست ز نور و اینو در فلک کنایه  
 در سمار کنی است حکیم خاقانی در است به و روده از این حکیده خن ز ایل تن لذت نکالید  
 تیغ فلک برده و در س جادری اب درم کن به از شیره انگور و می انگوری باشد اب منجم  
 اب مستعد کنایه به لذت و جز است اول تیغ و سنان و منجم و امثال این باشد طهر فارابی گفته  
 است که از آن اب منجم که سمان است نام او از نقی درک و درک جانها سود روان دوم  
 مسینه و پال اینکینه و بلور بود و مثال آن و در ذیل نشین سیال هر قوم کشت نشین خاطر کنایه به از  
 کسی بود که با سوز عشق باشد و سنان عاشقانها از سوز غم و نیز فهم بود نشین و هفتان کنایه  
 از اب نشین بود که و هفتان بخت آنکه حق باریان مایه گاه نذر بر اب حکیم خاقانی گفته است فلک  
 چون نشین و هفتان زبان کنی کشته برین که به یک سم است مسامی و در هفتان نشین سودا  
 یکا که در می عشق و فکر بود نشین محسب کن به از رخ و سایر کسی باشد نشین و اوج کنایه به از  
 افتاب و نشین و شراب بود حکیم خاقانی در است به و از سبک و جویق و سوز و بزمین بن  
 نشین و اوج بر بار اینکینه است و سنان فلک کنایه به از دنیا باشد طهر فارابی در است به بر سنان فنا  
 دل منه که حای بود برای غم است نذر بر کشیده از قصور و اینو حاکمان از ل کنایه به از انبیا و اولیا  
 حلو یا باد بایان خضر و بام فیض و بام کشته و در ل و بام و سبب کنایه به از فلک و در نشین و کوی  
 باشد حکیم خاقانی نظم نموده است چون آه صبح نشین معنی به سبب نشین ز دور با و بایان خضر  
 بایان و اول و در کنایه به از دنیا باشد فلک کنایه به از و جز است اول افتاب باشد و در سطر طایر

سیکسٹن

سنجیدگی کنایه بر شش و قدر زنده خاتون عرب کنایه از کعبه معطره باشد حکیم خاقانی  
 سنجیدگی کنایه از خاتون عرب را بگوید پس در این دو بیت کنایه معطره هم آمده که  
 خاتون ملک از روی گفته ام کون خاتون عرب عایشه از اندر بخش و لبان ابد و خان  
 در شراب انگوری عایشه خاتون کانیات کنایه از دو چیز است اول کعبه معطره از ادویه  
 شرفاد و قطعا باشد حکیم خاقانی فراموش خاتون کانیات عربی شریف است و پس بعد از  
 افتاد و خوش دوم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خانه بر کنایه استاده زعل باشد خاکدانه  
 خود و خانه افتاد بر کنایه از کرده زمین است سنجیدگی منظوم ساخته شرم درین ظلم  
 از دین خانه است و این خاک مطهر باشد خاتون کانیات از اسنان باشد خانه عقیقه نام گوشت  
 از پوستی و سفر کنایه فراموش ساز توشت از زهرا که فتوی یافت فتوای خانه عقیقه زده  
 ز جور خانه کنایه از دنیا باشد جلوه دال و از اولی و دوم و در سنجیدگی کنایه از دنیا باشد  
 حکیم خاقانی فراموش بگوید باطل سببی که وجود دارد و از اولی و دوم است ایرخان سر از  
 کنایه از پیش است جلوه مارا با کنایه از نو است از نو سببی سبب سفر کنایه نظم مرده  
 پای گوشت بریم جود زاده بغایت حکیم سیر علم و خلق سرود هر نای راه قلعه و نو او قلعه نام  
 نو است از نو سببی ایر سرود فراموش ای ضم حکیم بزن خشک سبکتر زن برده مسنان  
 لب زاده قلعه زن او سنان گفته است که او علی نوای قلعه و فاضلی صوفی بدی را گفته به عالم  
 قلعه است راه روح نام بوده است از بدای خوشی از مصفاات بار به مطرب سنجیدگی منظوم  
 بار به گفته است جود روح در او برده استی زده شکست زده در پرده شستی راه کنایه از  
 خوشبوی خود جلوه زاده منقوله زاده خاطر کنایه از اشعار و سنجیدگی که از طبع خرد و تصنیف است  
 از حکیم خاقانی به هر نو زاده کنایه خاطر خوشی بخت از کجای نمی یابیم زلال به افعال و زلال رعنا  
 زلال صفت کنایه از دنیا است حکیم خاقانی تعبیر نظم او در ده و دو لغزش با نو عوسی و آن که عکس زده  
 و ده که زین زلال رعنا زنده پیش ازین زاده صد که کردن کنایه از دو چیز است اول مرغ شدن است دوم  
 از نو کینی و عکس شستی باشد حکیم خاقانی فرمود که زانو کنم صد که در بیج خان جان صد که روان  
 و ده عینی در امور زده خشک کنایه از دنیا است که نهایت انجام و زنده شده باشد زاده که کنایه از



افغان بهت جلوه بین سال  
کتاب از حضرت رسالت نباه صلعم سال کن و مشن کنایه  
باشد سالیس غم روان کنایه رنج است سلمان بهت ای سبیس مرکبات سالیس غم روان  
ای غلام اشانت خسر دوزین غن سالیان بجای کنایه بهر باشد جلوه شش منفرد شاه انجم  
طلام فلک و شاه سیارات و شاه فلک و شاه ملک و شاه روح و شاه شمش و شاه شتر و  
است حکیم خاقانی بهت شاه انجم خادم کالای اوست خدمت لاکش ازین خواهم کرد  
سلمان فرماید شاه انجم و مشن کنایه ایرون علی علی نامه اما فرستاده حکیم خاقانی  
نظم آورده شاه طلام فلک است ز دیو نیست سر ز کجاست بهر در یکجای روحی در شش سر  
هم او نظم نموده شاه فلک برگاه نوداد چهار از اجده نوداد چون نور اشاه نوداد نوداد  
لورک و شاگرد فاستقم کنایه از سرور کانیات است حکیم خاقانی فرموده است ان شاه لورک شاگرد  
فاستقم مخصوص هم فانه مقصود کنایه کنایه شاه فام ان باشد که چون کسی در شرط پنج بازی بازی  
خود را از یون باشد شاه حریف مای در بی گشت کند و لور از نصرت باید بگرند و فام باشد حکیم  
خاقانی فرماید سلوی ایران گرفته رفته ملک و زو کردن مالک شاه فام بر اندام او کوب  
سه کفر ز شاه هفت تنان دم توان رسیده بکنایه توان اگر بشود شاه فام شاه مربع شش  
کنایه از کوبه معطر است باعتبار آنکه عمارت کوبه مربع و هفت حکیم خاقانی گفته است خانه خدا شش  
خداست لاجرم شش نام هست شاه مربع شش بازی روی افغان جلوه صاحب فسر کردن  
کنایه از حضرت عیسی است صاحب امضا کنایه از وزیر باشد صاحب خاطر ان کنایه از خوش  
طبعان و شاعران بود حکیم خاقانی فرماید امروزه صاحب خاطر ان نام نهند بر ساحران بهت  
ابرویی شاعران زین شاعران که جلوه طلام خضر و طلام فیروزه و طلام نیکون و طلام  
طاس نیکون و طاس ازین نازیکه طاس خضر و طاس کلی طلاق لاجرم روی طلاق نیکون  
طاس نیکون و طاس فیروزه و طاس فیروزه کنایه از اسمان باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته  
علی چایرست بام و در کعبه راسخ زانست فرق طلام فیروزه منظرش طاس زو و طاس شش  
کنایه از افغان باشد حکیم خاقانی فرماید طاس سبایی مه یافته اند بریم شش طاس زو و طاس شش  
کبر امجیه اندام او کوبه من سر زشت سر نیکون طاس اندام او درون برین با باد طاس زو و طاس شش

طایس میباشد طای بر نهادن و بر طاق نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش  
 کردن است مولوی معنوی فرماید که امروز منم منم شد و طایم را همه طای بر نهادم  
 حکیم خاقانی فرماید که بر طاق نه حدیث سوز آتش روزگار چون طایع نوناخ و انصاف  
 شد هم او گوید که خط در خط عالم کش و در خط منو از کش دل طای کنی هستی  
 بر طاق نه اسباب طای برسم و طای بر لب کنایه از داب و دار او که فرخ و نمای  
 باشد طای معنی کنایه از د و خبر است اول آسمان است شیخ عطار فرموده است  
 چو دیگر روز زین طای معنوی جهان پوشیده شد از از و اطللس اللوم صفت حضرت  
 سلیمان عمر است حکیم خاقانی در صفت نیر اعظم گفته که رنگین تو کنی کمان سلطان  
 چون طای معنوی سلیمان طایس فلک کنایه از حور و غلمان است طایس مرقع عالم  
 کنایه از آفتاب است طایر سدره و طایر سدره زمین کنایه از جبرئیل علیه السلام است  
 طایر قدسی کنایه از فرشته بود خواجہ سلیمان است که ای طایر قدسی که شد بند آفتاب  
 و می مرغ بهشتی که دم دانه و آبت جلوه عین عابدان طایع کنایه از د و خبر است اول از  
 سیارات بود حکیم خاقانی فرموده که تا کشد نوروز فلک را بر زبان عابدان طایع جان  
 بر زبان افاده اند عامل جان کنایه از د و خبر است اول حق سبحانه تعالی باشد دوم  
 عمارت است حکیم انوری گفته که متغی بقلب باز دم طایع بدرا عکس بعین باز بود  
 عامل عاقل عامل در دکان کنایه از آفتاب است عامل طایع کنایه از روح است جلوه  
 عین عارف کنایه از د و خبر است اول خدایانه باشد حکیم خاقانی باشد که مایه  
 کیا پیمان کنون در عارف مایه پس بجه در ساق کیا سی من دوم که کنایه از غائبه بود  
 کنایه از طایع از زبان بردار است جلوه فاضلات کنایه از آب است که بر ساری از  
 نهر میرود مولانا طبری بجه نظم آورده که صد چشم گرفت مایه از هر چشم بود چشم  
 است در چشم از بنی و سلی است فاضلاتش فاضل در کر به خانه باقی در چشم فاکبر  
 فاکبری را گویند که بر سر کوه و بار در نشسته برای درمان حال به بنده ابن الدین اخگر نظم آورده  
 چشم بر حکم فضا دار که احکام بخونم هست خانی که زند وقت خضر فال کیا زانو سبیل خال

گنایه از فانوس است که در دهنش خاکسند و آن صورتش برود و در فیه بگردد و غایم نظم کرده  
 به این طرح فلک که در اینم "فانوس خیال است که بگردانیم" خورشید و انوار  
 و عالم فانوس فانوس "ما چون صورتش بگردانیم" عوافی فرماید به طرح فانوس  
 خیال عالمی جبران درود "و همان چون صورت فانوس گردان درود جلوه فانوس  
 قابل امانت گنایه از آدم صغی است قاصد طرح گنایه از ماه است فاضلی طرح گنایه  
 از مشربست قافیه سبحان گنایه از عوالت پنج نظامی فرموده قافیه سبحان  
 که سخن در کشند بکنج دو عالم سخن در کشند غایم انداز گنایه از برابر دارنده باری شطرح است  
 پنج نظامی است به فلک را غایم الهی بود "غایم انداز بادش" هی بود غایم پنج آسمان  
 گنایه از ستاره طرح است و نیز در استیلا پنجم آسمان نیز گویند حکیم خاقانی فرموده به  
 غایم پنجم آسمان ششم از ششم زمین "آخر من غفری الشیء فون غفری غایم رحمت گنایه  
 از جنگ نادیده عاجز آمدن است حکیم خاقانی نظم نموده به در رفع نظم در غایم  
 منم درش غریب "ما من تغایم غفری وقت ندارد بخت مبلوه کاف کاتب جان کن  
 از حضرت واجب الوجود است حکیم خاقانی فرماید به زهی برات بفار ایام  
 کند کاتب جان جز نام نو اطلاق کاخ مشتری گنایه از دود خمر است اول طرح  
 و برج فوس مشتری است دوم فلک ششم باشد کار کاخ کن مکان گنایه از عالم  
 و مافیهاست جلوه کاف عجب کاو بر سه نقره کن گنایه از کوهر پنج باشد و گاه این بفظه  
 اطلاق بر لکشتان نیز کنند مبلوه به ماضی ک گنایه از زنجیر باشد حکیم خاقانی فرماید  
 به دست آنگرد و در ماضی کی کشید "کنج بغیر و ن چه سود اندر دل دانی من"  
 هم لو گوید به ماضی ک ماند بر بایم "و زمره کنج سالکان بر غایت مال باطن گنایه  
 از کسب و مشرق کاو و امثال آن باشد و در بعضی از فرجهها گنایه از زرد کیم سکه  
 است ماه فردر گنایه از ماه کشتب است حکیم خاقانی فرموده به برده پیش نهض  
 عبدی بجا بسم آب چه منفع و ماه فردرش باهی کوبایمان چشمه خمر گنایه از  
 زبان محبوب است ماه سمانی گنایه از سرور کائنات حکیم است جلوه نون ناخیه

یک کت کن بیه از دو خبر است اول عابدان در اندان است دوم ملائکه باشند ناف  
 از خلق و نواف عالم کن بیه از کعبه مقدسه است نافوسی کلام پرده است از مصفات  
 با آید شیخ نظامی در مصفت بارید کوبید چو اور بکی و نافوسی زردی ساز شدی او یک  
 چون نافوسی ز آواز موسکا کن بیه از جگانه است نان سپید فلک کن بیه از ماه است  
 حکیم خاقانی فرماید سه چون کف خور از دست نوزده و پنجش نان سپید فلک آب  
 سیاه است سیم جلوه داد و الی سپهر هفتم کن بیه از مرغ است و آنرا قایم نهم در میان  
 نیز گویند جلوه دادی مهدی غلام کن بیه از سر در کابینات مسلم است حکیم خاقانی فرماید  
 سه مهدی مهدی غلام امی عادی غلام خرد و هشتم هشت بشمته جبارم کتاب باران  
 خن کن بیه از ساحر است حکیم خاقانی فرماید سه باران آن کوس چه ماروت فن  
 و ز پرده نواست اما که رنگ برده ز انجاس بعد آشنوند جلوه یا با فوت غلام کن بیه  
 از لب معشوق است با فوت روان کن بیه از شراب سرخ و اشک خویش  
 با فوت نداب کن بیه از سه خبر است اول شراب سرخ است دوم خون باشد سوم  
 اشک عاشق با فوت نارون کن بیه از با فوت رمانیت حکیم نوزل گفته سه  
 بگو هر از همه از او کان شریفتر است بعد آن قیاس که با فوت ناروان رحمت در  
 جلوه است تجربه نوشتن کن بیه از خودی و عزاحت نفس بیرون آمدن و بگردش  
 بود حکیم خاقانی است سه نوشتن یک تجربه پس چون شرف مطلقان ملکانیم سرخ خرد  
 اشک و چهره بر این ابلق ایام کن بیه از دنیا باشد که گفته سه ابلق ایام بود و املاد  
 که دوست شده بر نام او ابلق خرج کن بیه از روزگار است دشب در دزیر حکیم خاقانی  
 است سه بر در مرقد سلطان بهی ز ابلق خرج که کب داشتند را ناله هر آشنوند جلوه تا  
 بناسیر هیچ کن بیه از دشمنی اول مج است جلوه چیم چه خورشید و ماه کن بیه از روز  
 در دزیر شب باشد چه در دیش کن بیه از آفتاب بود حکیم انوری فرماید سه روزی که  
 جهان جبه در دیش رفتی از فضل ز بنور برود و دهنی جیب اکنون همه شب نجوم  
 نافور و دیشی که بهر خانه چراغی نه از غیب آنروز جهان را جوید ان شکر گفتیم امروز



بدین زشت بود که گشتن شب جبهه هر پنج کنا به از فلک و شب باشد  
 و ال و بهر فلک کنا به است جلوه سین سبز پوشان فلک کنا به از فلک  
 باشد حکیم خاقانی فرماید که تعب دارم مقصد ای سبز پوشان فلک که تو عالم  
 عیبی آید شیفته و بیای من شیخ عطار فرماید که چو زلف از زیر بر آور  
 نجاست از سبز پوشان فلک خوش سبز طاق و سبز پوشش کنا به از فلک است  
 بابر خرد گفته که اگر ناله از دو و این سبز طاق اگر فراق گشت از خری در حاق سبک  
 کنا به از طریقت بی بگره است سلمان رست به در بنوفت بابر سبک روح باید که بر کف  
 از صبا با نقاشی سبک غمان کنا به از دو و خیر است اول شتاب رویت حکیم خاقانی  
 فرماید که بر نه فلک و ستاره قطب کس قطب گشته غمان ندیده است از دم  
 حمله کننده است در جنگ جلوه مشین سقوط شبان وادی این کنا به از دو و خیر  
 از موسی علی نبیا و علیه السلام خواجه حافظ شیرازی گفته شبان وادی این کمی رسد  
 برادر که چند سال میان خدمت کند شبید بر تو خاک کنا به از رشت در روز باشد  
 خنجرین کنا به از شب تاریک است شب غریب کنا به از زمان و علوی بود که در شب  
 اول که مرده را در کور نمند بر فقر افتست نماید سبح و طعه از زبان روغن گفته که بابل  
 هر که که تنها می شود "پسجو باران ز بر و بالا می شود" کانه در قائم در شب غریب که شود از سوخته بود  
 نصیب جلوه میاد صباغ آسمان کنا به از ماه است صباغ جوهر کنا به از جوهر است  
 صبح کنا به از صاف و روشن دل و مستقی و بهر کار است حکیم خاقانی رست  
 به گفتن ای صبح دل کارم بر "از و سر اینک ز من بکمر رخ بر شتاب جی او  
 کنا به از جوان باشد میج ملع نقاب و میج تخت و میج خنجرین کنا به از میج کاوی  
 است حکیم خاقانی فرماید که ز نقش سر بهر میج ملع نقاب و خنجر او غایبان گشت  
 سبزه طاب هم او کوبیده با میج تخت حصم تواند بفا و باد چو بهر سپهر او نو گشت  
 که از هم او کوبیده منم آن میج خنجرین که چو بختیم لب خوش فرو خواندن خندان  
 شدند نم نگذارند جلوه طالع کافوری کنا به از سه جز است اول سر و خشک است

و هم بکنند طبع باشد سیدم موت بود حکیم خاقانی رست سبب و فرایح گوهران از  
 حائیل باز داشت طبع کافوری که وقت هر گاه افشاند اند طبع زنبور کنایت  
 از خانه زنبور است طبل خوردن کنایت از زمین باشد مثال سه عمر است که  
 عطاری تو من طبل میخورد و در سایه تو اگر م طبل میزنم طبل در زیر کلیم زدن و طبل  
 در کلیم زدن کنایت از چنان داشتن اوست که آن ظاهر و موهب باشد کمال  
 امثال رست به صیت صدکش مغرب و شرق خود گرفت دست بنوت تو خور  
 طبل در کلیم هم او گوید سیه کلیمی من شد ز عارض نوید نذازین بس حسن تو  
 طبل در زیر کلیم طبل در زیر کلیم مانند کنایت از بی نام و نشان شدن باشد حکیم  
 انوری گفته که موافقان تو بر بام چرخ برده علم از لغات ترا طبل مانند زیر کلیم  
 طبل و الیسن کنایت از طبل ماتم است طبیعت شناس کنایت از طبیعت  
 است شیخ سعدی رست به امید عاقبت آنکه بود موافق عقل اگر بعضی را  
 طبیعت شناسن نهایی جلوه فاف قیامت شدن کنایت از بی طاقت و بی  
 محاش باشد قیامت کنایت از پاک کردن پیر این باشد قیامت از ریخت کنایت  
 از آسمان یا ستارگان است قیامت کبلی و قیامت بر جدی و قیامت سرخند مینا و علی و قیامت  
 و قیامت مینا کنایت از آسمان است قیامت کنایت از حجاب است خاک آب نیز گویند  
 قیامت و بهقان و قیامت در آسمان و قیامت گاه مجوسان کنایت از انس است سید راج  
 الدین سکری فرماید به عجز بر پیش خیزد سبیل بر کفش چکان و دش چن  
 قیامت نازی خوش چن و بهقان قیامت زین کنایت از آفتاب باشد قیامت فلک  
 کنایت از خوش و آفتاب است قیامت زین کنایت از محمود و حج است جلوه گاه  
 کبود حصار کنایت از فلک باشد حکیم خاقانی فرماید به دیدن بان این کبود حصار  
 روز کورند بال اوله الالبهار جلوه لام لباس در میان و لباس جزا کنایت از لباس  
 سیاه است حکیم خاقانی فرماید به لباس در میان پوشیده روئم چو راهب  
 بر آرم بر لب روالب را چشمه خضر شناختن کنایت از شراب خوردن بر دوام

حکیم خاقانی راست است که در این کتاب از باب جام که هر که طلعات بحر است بکند  
سکندری جلوه هم می باشد و در این کتاب از این باشد که در ایام ماهیست برای  
میت مریض جانوری را اگر در او کرد و اندک را کند تا در این صحت باشد که گفته معده  
بعثت بدلی را که در این در زمان جلوه با تلخ و ترشش رخدادن کتاب از رخا من  
کشتن است بهجت و شفقت روزگار حکیم خاقانی است سه تلخ و ترشش رخا  
ده بخوان کسی بر که نشسته خوری از بیشتر خوری حلوا جلوه متن سپهر کردن کتاب از زرد  
خبر است اول بایک که بود است که از مناسب از نه دوم برده که بود باشد متن بنی کتاب  
از زرد و خبر است اول آسمان بود دوم ابر سپاه بود جلوه هم می خجی خبر سه کتاب از  
آفتاب و آنرا عام سحر و جوی سحر نیز گویند خبر خبرین کتاب از شب بود حکیم  
نظم نموده سه پیش که میج بر در دشت خبر خبری خبر کز برق می بر رخ میج بر در  
خبر کجی کتاب از آسمان باشد و گاه بر ابر سپاه اطلاق کنند جلوه هم می باشد  
قلند را که کتاب از آفتاب است و آنرا سلطان اختران نیز گویند جلوه خاقانی  
کتاب از زرد و خبر است اول آینه ای فصل بارندگی که آنرا در هندوی بنگال گویند  
و در بعضی فرنگها کتاب از بارندگی معروف است حکیم خاقانی فرموده سوره خاکی که  
بیم نیست و قیام از نیم خزان حکیم هم از کوچه کشت امید خون بر و بانه که بود  
قیام هر نظر است و در بعضی از فرنگها معروف است که کتاب از نظر دو کوکب است  
که بر یکدیگر قیامت آن مغایر باشد بهجو عطار که خانه او جز است ناظر باشد بهجو  
که خانه او فوسس است و هر گاه آن شکل واقع شود باران بارد و دوم کت ده کارا  
بود فتنه را که کت دن کتاب از نسکین دادن فتنه باشد جلوه نون نتیجه کت  
کتاب از زرد و خبر است اول صل و جواهر دانه از معدن حاصل شود و دوم انش باشد  
جلوه باب احتیاتی بیتم در این کتاب از در بزرگ است در جیم جلوه الف اصل کبابی  
باشد که از خوردنش و خورنده ببرد و آنرا بهندی بس گویند جلوه حاجت کهنه  
کتاب از خزان است جلوه عین محب رود نام ساز است عجز خشک است

کتبه از دو خبر است. اول دنیا هست و آخر او و سس خشت پنهان نیز گویند دوم  
 از این عقیقه باشد مجزوه کتبه از دنیا است جلوه یکم مجازان فلک کتبه از  
 ثبات و سیار است مجاز از و اح کتبه از دو خبر است اول حق تعالی است  
 حکیم خاقانی فرماید و عشق خزینه کثیری مجاز از و اح و سس خلیفه کتاب معلوم است  
 دوم حضرت رساله معلوم باشد مجاز از کان و بحر انش کتبه از آفتاب شد عید  
 لویی است سه بحر انش منظر از این خود ای نکت رفت بر سپهر از انش خود سس  
 و خان آید بدید مجلس گفتن کتبه از دو عطف گفتن است جلوه و او و جوه ساز سخاوت  
 کتبه از آفتاب و انش و با فوت باشد حکیم خاقانی است سه دفع سر مار اقبس  
 کردند از این پس در و بجه طلاس علوی اسباب افشاند اند در جا جلوه با بحر چهل  
 کتبه از نام دریایست بحر حور از دم بحر نکت آثار کتبه از شیر باشد بحر و شیخ  
 کتبه از دو خبر است اول فلک باشد دوم دست سخی بود جلوه پس بحر  
 حلال کتبه از زبان فصیح است ابر خرد فرماید سه نبات کر شرف بیت حرام  
 کرد بحر حلال ختم شد سه سبای را و نام کتاب مولانا امین شیرازی جلوه پس بحر  
 ششم بحر حصار کتبه از مرغ است ششم در بای عشق و ششم غوغای نبات کتبه  
 از سر در کائنات است حکیم خاقانی نظم نموده سه مادی مهدی غلام امی مادی  
 کلام حسرت و هشتم بیست ششم چارم کتاب سخی است کتبه از عس است ششم  
 کتبه از ابراهیم بن علی علیه السلام است جلوه صار موحی اسم کتبه از صبح صادق است  
 موحی اقدس کتبه از عالم لا موت است محسن سیم کتبه از دو خبر است اول محسن  
 کاغذ است دوم فرس غم باشد محسن دور یک کتبه از دو خبر است اول زمانه است  
 بملفه شب و روز محسن عظیم و سبع کتبه از زمین است محض شیخ سحر و صغیر شیخ  
 کتبه از دو دشتی صبح صادق باشد حکیم خاقانی است سه شد کتبه از کتبه صغیر شد  
 کرد اندر کرد جلوه شیخ سحاب محسن از کتبه از سه خبر است اول آفتاب بود دوم  
 زرد است سوم برک در خان که خزان دیده باشد جلوه کاف کمال شریف



کتاب فی السیاسة  
 فی السیاسة  
 فی السیاسة

نیز بهت کنیته از خانم البین است که بر دو کلی بهت کنیته از بار یکی است که یکی  
 کنیته از دو خبر است اول است که اول بهت حکیم خاقانی است که یکی شرح از شیخ  
 کشت مسکن شکل خودی خاک از نبات کشت هلهل نبات دوم بهت باشد  
 جلوه میم مجوبه اخذ کنیته از الف احد است چه مجوبه شبی را گویند شیخ نظامی بقید  
 نظم آورده سه تخته اول که الف نقش است بر در مجوبه احمد است محراب  
 کنیته از از سبزه سبزه باشد حکم ازین کنیته از جبر الا لود باشد و در بعضی  
 از فرنگی حکم ازین آسمان کنیته از جبر الا لود و قنوم است در ظاهر محفوظ جلوه تا  
 تحت سراج کنیته نام بدر سه شیخ اسحق کار رویت گویند که شیخ چراغی در آن  
 بدست خود از خانه بود مدت چهار صد سال است که هنوز از درخت است تحت قدس  
 و دهنی دارد اول نمنی بود هر کس ترا که منور بود و کوکب بران نقش نموده بود  
 چنانکه شرح این اجمال ازین چند است که شیخ نظامی در صفت آیین خسرو پرور  
 نظم نموده مستفاد میکرد و سه غنی بهت روزی بر سر تخت بدان حریفی  
 کرده با تخت میکرد اگر دخت طافه لبش و آن تا صد اران خاک لبش بهت باشد  
 آسمانی رسیده بران نمنی کیانی زمیخ ماه ماخ گاه جوان در و درخت آوان  
 تا به آوان کوکب از ثواب تابیده و فاین باد رخ نموده مقدار نیز کب که است  
 شب افروز خبر داده رسد عتاب در روز شناسایی که انجم از صدر اند ازین  
 آسمان نموده خواند کسی بر خواند گویند جز و را نخواهد داشت هزاران جام خمر در از  
 تخته اول کنیته از دو خبر است اول لوح محفوظ است دوم لوحی که در این الف  
 با تا نویسند و با افعال دهند که بخوانند و مثال اینمندی در ذیل کتاب مجوبه احمد نوشته  
 تخته میاسبان کنیته از زمین است تخم جود کنیته از پرتان و پر کنده بودن  
 جلوه را رخت بهر کشیدن و زخم بهر ابردن کنیته از دو خبر است اول ظاهر  
 شدن باشد  
 بر بهت اول ظاهر شدن  
 باشد شیخ نظامی در بهت معتمد از آن علم بالا کشیدند و بر این رخت بر سر کشیدند

دوم مردن بود جلوه پسین تحت ساق کنیته از ثبات قدم است و هر دوای هر  
 فرقه بر سیم کاران چون تحت ساقان بیک در است بر درگاه خاقان جلوه میرفت  
 مان کنیته از ثبات قدم و دشمن است و باضافت کنیته از اهل کرم و سخی باشد جلوه  
 مختار حق کنیته از سرور کائنات است مختار ان کنیته از فرماندهان و کمین است  
 جلوه نون مثل بند کنیته از دو چیز است اول شخصی که صورتهای درخشان از موم  
 و دوم باغبان باشد نموده کنیته از چند درخت خواست که در کعبه منظمه اند و نام  
 مخفیست و خواست است در راه کعبه مقدسه در دال جلوه الف ادب آوازه  
 کنیته از بلند آوازه باشد شیخ نظامی فرماید سه نام نظامی سخن تازه کن گوش  
 فلک را ادب آواز کن ادریس خان کنیته از بیست باشد جلوه بانه خورشید  
 کنیته از سرخ بود حکیم خاقانی گفته سه صیغه ستاره های خجالت اند و گاه درین  
 جهان گاه بدستی نذاب به خواست درشتن کنیته از تشنه شدن بواسطه بود ملامت  
 ظهوری است سه ای شیخ ز اهل محبت میدانم در طبع حرام خواست میدانم نصف  
 حوری تو بر کم زوری خویش رسو است خواست به میدانم جلوه فاضلی پیش کسی  
 از اهل دین اخلاقی بغیر نظم آورده سه خدمتی جان بر تو آوردم بخیر این خدمتی  
 ذکر داری جلوه را روای نیلی کنیته از دو چیز است اول فلک باشد دوم شب بود  
 ردیف سرطان کنیته از برج است باشد جلوه پسین سه در شبان کنیته از ظاهر  
 قرب باشد جلوه صا و حدت رخ کردن کنیته از صفا و پاک کردن است صدف آینه  
 صدف روز کنیته از آفتاب باشد و آنرا صیقل معراج پیش نامند صدف فلک  
 کنیته از چهار چیز است اول آفتاب است دوم شب است که جانب شمال از رخ  
 ستاره نبات انوش و سه ستاره دیگر بصورت صدف نماید سیوم جرم فلک بود  
 چهارم جرم ماه باشد صدف کون ماسخ کنیته از بیابان بود است صدف شکست  
 کنیته از آسمان است صدف چارده عقد کنیته از چهار و چهارده کوره کلام  
 صدف در بند کنیته از ستاره است حکیم خاقانی در ستاره شاهی و کمال است

مطلق دارند و صد هزار پند و اندرز که در کتب کائنات است از شراب که هنوز از آن نخورده  
 باشند و در بعضی از فرقه ها که پند و اندرز نوشته اند در آن دوزان مار و کک که کن پند  
 از خنهای سرناک ده است جلوه قافیه فدای فویم کردن کنایه از مراقبه کردن است  
 قدح لاجورد کنایه از آسمان است قدر انداز کنایه از کسی باشد که تندرس خط کند  
 طالع پوری راست سه تا که بر دهن دل شست بگرانند در دوزخ عالم که خط از آن قدر اندازند  
 جلوه هم مدبران فلک کنایه از سبب بسیار باشد جلوه آید بیان کنایه از خط و کتابت  
 بر پند آن کنایه از زاریست که بغیر از طعام خوردن دهند و از دوزخ آن دوزخ و دوزخ  
 نیز گویند در دال نقطه جلوه عین عذر فلک کنایه از عذر ضعیف باشد مولا مظهری فرمایند  
 سه از روی تو کل و جعفر رکنی دارد در صبح نو بادل همه صلی دارند با آنکه کسی نیاز از این  
 نیست ملاوس عذر رکنی دارد در راه جلوه باران هم کنایه از بادی است که غمت بیان  
 علیه السلام میرد بر جان قدم نهادن کنایه از عیار ترک کردن و بر پاک خود را می  
 شدن برج نر با کنایه از دهن معشوق باشد بر صند سر بردن کنایه از پایبندی  
 و همیشگی یافتن باشد بر دفتر افکندن کنایه از نوشتن بود حکیم خاقانی راست سه  
 شود در خط از بند خاقانی ای جان بگو این خوشی حدیث است بر دفتر افکندن بر فلک  
 کنایه از برج حل باشد برید فلک کنایه از ماده باشد جلوه باجمعی بر آید فقیر کنایه از  
 عمر آخر شدن است جلال خواهر زاده فردوسی فرموده سه در دو خدمت کرد ستاره  
 نیاید بسی روزگار که بشود به دانه بر دادند نیز جهان از شامان بر آید فقیر برده دغالی  
 کنایه از شب بود برده زحالی کنایه از سه جز است اول آسمان بود دوم در سه باجمعی  
 شب تار است برده عیسی سخن کنایه از آسمان چهارم است شیخ نظامی گفته سه باره کنایه از  
 عیسی کزانی تا بر غیب بزدید زبای برده قری با قاف معنوم نام برده البیت از موسی  
 برده یا قوت نام برده البیت از موسی بر ستند کنایه از شام باشد بر دوش باجمعی  
 ازل کنایه از انبیا و اولیاست جلوه تا ترک حصار کنایه از آفتاب و ماه تاب باشد  
 نظامی فرموده سه جو ترک حصار زکار افتاد و دوس جهان در حصار افتاد و ترک فلک

برین بر

و حرکت نهند گمانه از رخ باشد جلوه جسم و کسب در کلو سبتی گمانه از آفتاب باشد  
 تاوان بپند جو کسبهای در گمانه از ستارگان است جلوه کیم عجب جو کسب گمانه از آفتاب  
 و انرا جام بحر و عجب بحر و جز بحر نماند جلوه حاجت پند و ارکان به از کین گفتن است  
 حرف گیر گمانه از غیب کبر باشد حرف کلو پر گمانه از زمانه عذار باشد حکیم قافلی فرموده  
 سه ازین حرف کلو پر عذر گیر عذر و زین ربای کلو کبر را بنمود ابا جلوه فار ستود خورس  
 و خراسی خسان و خولا به خور او خور که از زنی و خرم فغان گمانه از زمان باشد خرقه انداختن  
 گمانه از بخشدن خانه و مجرد شدن و از خود بیرون بیرون آمدن باشد و در بعضی از خرقه بکار  
 میگویند خود بودن و عاجز شدن و تسلیم کردن مرقوم است خرقه ساختن گمانه از باره کردن  
 بود خور کار و گمانه از زاله باشد خرمای بوجیل گمانه از خرمای است که بوشتش را بر سبزه  
 خوش بوخته گمانه از مخلص و بنوا و مایه باید داده شده باشد خورس و دس و دس و دس گمانه  
 از مایه باشد خورس کنگره عقل گمانه از د و خور است اول روح باشد حکیم قافلی  
 است سه خورس کنگره عقل بر یکوف خود به که در شب اعلی من سیده شده به  
 دوم سخن خوش و موزون بود جلوه ال در آبکینه نفس بری و به گمانه از دیدن گمانه  
 است در بباله و بعضی گفته اند که گمانه از مت به حال ساقی در جام شراب در باقی کردن  
 گمانه از بی باقی ساقی و موزون به استن و ترک کردن باشد حکیم انوری است سه  
 داری از جهان زیادت از حصه خویش در باقی کن زیادت از حصه خویش تا کی زلی  
 شکم بر را کردی خویش و بخور طعام از حصه خویش در باقی شدن گمانه از انام شدن  
 است تیغ خفای گوید به مطرب آید روانه شد ساقی شد طرب را بماند در باقی درج در  
 گمانه از دمان معنوق بودت به گفته سه در درج در عین است نقد بان نهاد جنسی  
 نفیس یافت بجای نهادن نهاد درج و بهمان گمانه از کتاب تاریخ است به و بهمان  
 مودخ را نامزد و بعضی گفته اند که گمانه از قول و بهمان است و در بعضی در سبزه معنی قول  
 تا به مرقوم است و در بعضی بر عکس در خط شدن گمانه از اعراض شدن است در  
 شدن گمانه گمانه از چهل گفتن باشد درم سراد ار الضرب را گویند درم گمانه از

گویند و آنرا دنیای بنی نینوا گویند و در آن دن کنایه از سرور کائنات است  
 دریای اخضر کنایه از آسمان است و در بعضی از فرنگها نام دریا نوشته اند و خاصه  
 بنجد نظم آورده است دریای اخضر و فلک و کشتی طالع هستند غرق نیست بجای  
 خوام مادر بای بصره کنایه از بابل بزرگ است حکیم خاقانی رحمت سر حوزده یک  
 دریای بصره تا خط مقدم جانم پس بای و جمله در جرعه دان افشاند و آن دریای حانه  
 کنایه از دریای است که مر و اید داشته باشد و در بعضی از فرنگها بمعنی سراب نوشته اند  
 بواسطه آن علی که مکنون است در آن دریای مهل کنایه از بابل و عراقی و خم بزرگ  
 اکنون است دریای قر کنایه از دوجهر است اول شب تاریک بود دوم دوات  
 برسیای بود در سیم کنایه از مر و اید بی بیا و پیش است جلوه از زود و خواره و درین  
 صفت کنایه از آفتاب است از رنگی کنایه از زردی بود که رکن کبیا کر ساخته از زردی  
 کنایه از دوجهر باشد اول آسمان بود دوم ابر سیاه است جلوه پس سر ابر کل کنایه  
 از غمش بود سرای غرب کنایه از دار الضرب است سرای عاوی کنایه از آخرت  
 است سرای جرای مجود کنایه از بهشت است سرای سرور کنایه از شرف  
 باشد طیر فارابی فرماید سبیده دم چو شدم محرم رای سرور شندیم اینه تو بوی  
 اینه از لب حور سرای سرور کنایه از چهار جهر است اول مکیده و طرب آباد است دوم  
 دنیا باشد سیوم فارغانه بود چهارم دوزخ است سر بر خط و تیش کنایه از امانت  
 کردن و فرمان بردن است سر کشتن کنایه از دوجهر است اول سخنی عتاب است  
 دوم بدگوی و طعن باشد سر بر فلک کنایه از نبات انوش است و چون مقول  
 نریت الکاسی کنایه از شمشیر است جلوه صا حراف خوان کنایه از فضل خزان باشد  
 حمره کوه پیکر کنایه از لب کشته فوی بکل است صبح ستارگان کنایه از ارش  
 ستارگان است حرف بجاده رنگ با اول مکنور کنایه از شراب از عفرانی بود  
 شیخ نظامی فرماید سیاساتی آن حرف بجاده رنگ و من ده که بایم در آینه یک  
 حرف بر آن کنایه از دوجهر است اول نفع مردن دوم سبقت باشد جلوه طالع



یمن کنایه از حاصل کردن باشد خواص و بهر کس به در گشت طری  
 نه نیست از عاقبت به که بخود نشاند منوری شهاب خدا را اول و ثانی مفتوح  
 کنایه از سلاطین بود و حکام جا کردار است طرفدار اجماع کنایه از آفتاب است  
 طرفدار اجماع کنایه از دوزخ است اول ستاره درخ است دوم جانب داری و جنب  
 کردن باشد طرفداران کنایه از عادت و چون به اران است که پیش میگرد سلاطین  
 رفته و بر عهد از راه دور کنند طرفه شش طاق کنایه از اسباب دنیا و است جلیوین  
 عریض کنایه از سه خبر است اول کنایه از جنمو باشد دوم کنایه از جاکوسی است  
 سیوم کنایه از باز گیر بود عرش اکبر کنایه از دل آدمی باشد عرش روان  
 کنایه از اینها و اوین و اهل دل باشد عرشیان کنایه از طایفه خوب و عالمان عرش  
 است عرش پس نوعی از کلام است عرق کردن کنایه از دوزخ است اول خبر  
 دادن باشد دوم شرمنا شدن است عرق کردن کنایه از آب خنک کردن بود که بپاشد  
 نقس نکرد عرش عروسان غلظت کنایه از حوران بهت است عروس جهان کنایه از  
 دوزخ است اول جهان است دوم زهر باشد عرق کنایه از دوزخ است اول شومند باشد  
 دوم جله بود که بدان عرق از بدن پاک کنند عرقه رد پاک ابریشمی را گویند عروس  
 از غنوم زن کنایه از ستاره است عروسان بیابان کنایه از شتران را که بپاشد  
 یکیم خاقانی نظم نموده طلق جواب داده دیده بیابان نظرها را شکر بیری عروسان بیابان  
 دیده اند عروسان باغ عروسان حسن کنایه از کله و میوه با و نهال نوبر آمد بپاشد عروس  
 نواذر کنایه از نوبال و شکوفه باشد عروس جهان کنایه از دوزخ است اول جهان  
 است دوم زهره عروس جیح و عروس قادری و عروس روز کنایه از آفتاب است  
 عروس بدن کنایه از سه خبر است اول کنایه از ماه باشد دوم کنایه از ستاره است  
 سیوم کنایه از شب پر ستاره بود عروس چهارم ملک و عروس نه ملک کنایه از آفتاب  
 است عروس خنک کنایه از دوزخ است اول دنیا باشد و از آنجا خنک کنایه  
 نیز خوانند دوم کنایه از عظیم است عروس شوی مرده و عروس مرده کنایه از دنیا است

مردس عرب کنایه از مکه معظمه است خردک همچنین باشد شیخ نظامی نماید به  
 مردسک زمانی بود این سوسن چهل گشته زان قلعه چون مردس مردس کنایه  
 از صورت زشت که اطفال را از آن میترسانند مردسک در پرده کنایه از گنج است  
 و آنرا نیز بانندی بکنند که بید جلوه عین غراب زمین کنایه از شب است حکیم خاقانی  
 فرموده که داده غراب زمین روی بوی عرب و ناکند تا که آن باز سپهرش سنگا  
 چشمه زین کنایه از میر اعظم است عرق چشمه سیاه کنایه از سرور و فرقه روزگار باشد  
 جلوه فخر جد با اول مشغول بجانی زده پدر جد را که بید غلط فرماست و در علی است  
 فرد خانه خانه باشد که مردم غریب که از راه رسیده باشد در اینجا فرد و آن حکیم خاقانی  
 است به هر بیان آفتاب بر آفتاب هر سخن فرد خانه عالی فرس نیاید کنایه از مطلوب  
 شدن است فرس باستان فرس خاک کنایه از زمین است فرشته سماست  
 بکاین علم باشد فرس دور یک کنایه از دو خبر است اول روزگار است دوم زمین  
 بود فرس باج کنایه از برف است فرع خواران خاک کنایه از آد میان است  
 جلوه فاف فرستاده است کنایه از سیاه و سپید است و نام جانوری پرنده شکاری  
 بود حکیم خاقانی گفته که افستولیت ز فرز فرستولیت شب بر هر دو نام مذکور و الا  
 خزان خوان کنایه از سرور باشد خزان حاجب طبعان کنایه از ستاره شش  
 حکیم خاقانی نظم ساخته سازان رعای صاحب بر لب اندازم جوج و بوز آن خزان  
 صاحب طبعان انبخته فرس زرد فرس زرد مغربی و فرس زرد فرس زرد کنایه از آفتاب است  
 فرس کیمین کنایه از ماه است فرس کرم و سر کنایه از آفتاب و ماه است فرس  
 کنایه از سخنی بود که در وقت جمع عادی هم رسد جلوه کاف کسی در مجلس طور کنایه  
 از حضرت موسی علی نبیا و هم کسی ز کنایه از دو خبر است اول روز است دوم آفتاب  
 باشد کسی کنایه از دو خبر است اول آبجیاب باشد دوم دهن مشوق بود و درین  
 جلوه بیم سنونی مره زبان کنایه از عطار است سخن از پس کنایه از پشت است  
 درین سقوطه جلوه دال دست چکان کنایه از روشنی جمع است و آنرا دهر و چرخ گویند

جلوه در رشته نخاک کن به از دو خیر است اول به این باشد دوم طول مدت است  
 جلوه دین منقوط شش خان و شش رخ کن به از سوارگان سواره است سواران  
 جلوه عین مشرق خوان کن به از دو خیر است اول سوارگان سواره است فاری و حافظ  
 بود دوم منزل بود جلوه کاف کشتی صحرا رود کن به از نافه است کشتی رخ کن به  
 از سه خیر است اول کن به از بار بود دوم دل آدمی باشد سوم اهل بیت سرور گمان  
 عزم بود کشتی حشر کن به از می انگور است جلوه هم شش رخ کن به از سواران باشد  
 حقه سبز کن به از ماه و آفتاب باشد و در بعضی از فرنگها کن به از سواره است اول  
 پیشه خاوری و مسعود روز و شعله و منقله کشتی رخ کن به از آفتاب بود مشک را کافور  
 کردن کن به از سفید کردن است بعد الواسع جلی گفته عمرش از کافور و مشک و در  
 و شب خالی نکشت هر که او از خدمت تو مشک را کافور کرد مشک فان از قنار کن به  
 از سخن کردن بود که دشمنش خوشبوی باشد مشکین قیام کن به از شراب است که در خوبی  
 مشک دم مشکین سان کن به از فرکان است منبه خام کن به از شراب است که در آسمان  
 است جلوه است باغ ماوی کن به از هست بهت باشد بهت نگر کن به از دو خیر است  
 اول بهت بهت باشد که باغ ماوی است که بگوید شد از سر حرفش چار اصل و پنج شعبه  
 شش روز بهت کثرت نه فقر و است سر دوم بهت فلک است در جلوه الف اصول  
 فاخته کن به از نام صوتیت و نام اصلیت از مفرجه بحر اصل جلوه صابر بولادی کن به  
 از انگشتان آبی باشد حصار فرورده و حصن فرورده و حصار میل و حصن میل و حصار  
 پنج کن به از آسمان است جلوه فار منقوط حصان سیخی کن به از اربعه غار بود بوجه  
 که با هم دارند ضم کج کن به از چهار خیر است اول کن به از شیطان بود دوم کن به از  
 دجال باشد سوم کن به از دل بود چهارم کن به از آسمان است جلوه بار صد گاه  
 کن به از دو خیر است اول نظر گاه است دوم با نگاه باشد صد گاه دهر کن به از دجال  
 رجه که خاک کن به از دو خیر است اول دجال بود دوم غالب آدمی باشد جلوه عین  
 کن به از خانه مریم عهد و نخل ملائکه و حجه عربستان و جادوئی نه عصیان کن به از انبیا

اولیا ملائکه و اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوٰه قاف قضا که بالاول منصوص نام جانود است  
که اکثر و اغلب بر لب آب و کنار رودخانه بنشینند و نجابت خویش برقرار و تیر برآیند  
و آنرا از هری خواهند مضرب سه دامن کنی نه از دو و هر یک است اول در بایست باعتبار انقیاد  
و ثلثه دوم جا که از پشت قصب مصری کنی نه از شاع آفتاب و برق بود و نام باره است  
که در مصری با فند مقب و دوازده دری کنی نه از ششم آسمان است قصه در از در کنی  
از بسیار گفتن بنیاید و بی ماحصل باشد جلوه سیم مصری کنی نه از آفتاب در وقت  
در وقت غروب مصری کنی نه از غلب مردان است که بنیاید روح است مصری  
کنی نه از قلم باشد حکیم انوری بقید نظم آورده است باری آن نقشبند مصری چیست که  
بود با نامل تو قرین مصری ملا کنی نه از نیر مصریست جلوه نون نصفی چار منی دارد  
جسی از بانه بود دوم منی از اضطرلاب باشد سیوم نقره ده پنجمی است شرح آن در  
ذیل بحث ده و پنجمی پنجم است چهارم نوعی از جنک بود در فاد منقوط جلوه فاحضی  
خدا لان کنی نه از آسمان باشد جلوه الف اطفال باغ کنی نه از اشجار نور سبزه  
جلوه با بطن سر قاب زای کنی نه از مراح باشد جلوه فاد منقوط خط ازرق کنی نه از  
نام چهارم است که در جام جشید بود حکیم خاقانی فرماید سه تا خط ازرق قند کند خط  
در کش زده پر در آنرا خط بنده نام خط دوم است از جمله هفت خط که در جام جان  
نامی رسم کرده بودند کسامی خطوط جام جم بن تفصیل است اول خط جو ردوم خط بغداد  
سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط شکر ششم خط کمان هفتم خط دوسه  
اول کنی نه از سه جز است اول کنی نه از الف باشد دوم کنی نه از کوبه بود سیوم  
کنی نه از عرش مجید بود خط ستر خود دادن کنی نه از حجت بقول خود دادن باشد خط  
کنی نه از دو جز است اول خطی باشد که از رعیت مرقوم بود و دوم خط شب باشد  
و آنرا سیاه خط و خط ازرق نیز خوانند خط شب کنی نه از خط سیاه باشد و آن  
نام خطی است از خطوط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند خط کبدن کنی نه از  
محو کردن بود خط شمشیر کند کنی نه از خط است که در رو خون و خطر باشد خط کل

خط اول و خط کل کنایه از خوش مجید و ... بر جیس مکتب اندک  
 غل ادریس جان میریل دل از خط کل ناشطه من عالم چنان درشته خط  
 از چهار چیز است اول الف عیب بود دوم و اگر باشد سوم سوخت چهارم قاری  
 قرآن بود خطب فلک کنایه از مستری باشد خطی که از کنایه از نیزه و باشد  
 جلوه را رطل کران کنایه از چانه و پیاورد بزرگ باشد رطل نوش دادن کنایه  
 از جالب مذاق دادن جلوه بین عطای ری کنایه از خوشنوی است که غیر و شک  
 و دیگر عطایات و کسب از نه و بهر بی خایه گویند و بهندی از که خوانده عطیه صحیح کنایه  
 از آفتاب است تجزین کنایه از نوی خوش است عطف کردن کنایه از روی  
 کرده اندین بود جلوه فاق قطره آب کنایه از شمشیر و اسلحه مصقول باشد قطره از  
 کنایه از ابر است قطره زدن کنایه از تند و نیزه رفتن باشد و آنرا لویه هم خوانند  
 مولانا بانی برای شاطر بری که خداداد نام داشت شاطر بری که گفته بر باد رفت  
 حد ملک فل از حسن خداداد گرفت با لادوی از دودل من آموخت در چشم  
 نرم قطره زدن باد گرفت جلوه هم معطر به فلک کنایه از زهره است در بین جلوه با  
 بهر فان پروان بر دهن کنایه از دانسته بخیل کردن و بر که زانیدن باشد جلوه  
 غنیز فلک کنایه از جود باشد ... هم جود کنایه از بسیار بشم باشد جود است  
 کنایه از بخیل باشد جود علم کنایه از سه چیز است اول کنایه از سبایی که در شکاف  
 و فضای علم باشد دوم کنایه از سخن خوب و لطیف است سوم کنایه از خط خوش  
 است جود که کر کنایه از موی سیمه بود جلوه را رعای صاحب بر خط کنایه از زهره  
 جلوه بین منقوطه شعر و یک کنایه از یک چشم و موی او جلوه کاف کعبه جاکند  
 و کعبه را هر دو کعبه محرم نشان کنایه از آفتاب است جلوه لام علی همین کنایه از آفتاب  
 است عاب عکس کنایه از نفس کاری تعابیت عاب کاد کنایه از کاغذ  
 سفید است عاب کوزن کنایه از پنج چیز است اول رویشی مع است دوم بر  
 باشد سیرم ششم بود چهارم کنایه از نور آفتاب بود پنجم نومی از نریاک است که بید



وام میشود که بر کوه و گاه و مانند آن افتد کتابت عمل سان و عمل مزاب کنی نه از شراب  
اکتور است مخاب نخل کنی نه از ششید است معینان دیده کنی نه از مردک دیدار  
عمل بیکانی کنی نه از عملی باشد که مثل بیکان بود و از آن کو شواره سازند عمل خوش  
کنی نه از لب معشوق است عمل روان کنی نه از شراب سرخ بود معیت زربچ کنی نه  
از آفتاب است عمل از سنگ دادن و عمل از سنگ زادن کنی نه از بدست آوردن  
خزیت برنج و نفعه عمل سفینه کنی نه از شراب سرخ است عمل فلک کنی نه از آفتاب  
است عمل نخل کنی نه از سرخ است اولان جگر و دم خون باشد سوم شراب  
عمل غام باشد عمل نافه کنی نه از سر و دماغ جلوه میم بحر غایب کون کنی نه از لب  
است بحر زربچ کنی نه از سرخ است اول بر کهای خزان دیده باشد دوم کلکهای  
رزد است سوم روشتنی صبح است معده انبار کنی نه از بسیار خوار است معده تنگ  
کنی نه از سر خوردن باشد معشوق سنگ دل کنی نه از دیانت محموده عزت  
کنی نه از شیراز است چه اولایانی او بوده است جلوه نون نخل بیکانی نه از زرب  
که بیکر بیکانه از جهت طراحت کردن بد هند عمل در آتش کنی نه از مضطرب است  
چه هر گاه که عاشقی خواهد که معشوق با و درام شود نام او بر نخل است بیکد آن نخل را در آتش  
نهند و آتش چون چنگ برای این کار خوب باشد بر آن بدو آن شخص مضطرب گردد  
بو صان خود برسد آرام و در آن بگردش نخلی فرماید که گفت کردی که بجهار و نده  
که چنگ آنها که به دریا رنده و آنگه بدربار نخلی کسی است نخل در آتش که باین خوش  
فلک رکابی باشد و آرزو نیکی نیز گویند نخل و زکون بسین کنی نه از کردن کار است  
که مردم بی بآن نیز نده نخلی بعضی را است سه و اربعه جو کریم بکبه بری که دوازده  
زده نخلی سراغ من منط است نمک کنایه از بدست است در عین شوق جلوه با  
خدا و خانی و بنداد خواب کنی نه از دو خیر است اول شکم خالی باشد دوم ساغ  
خالی که از شراب باشد جلوه میم سرای جهر و بختان گاه بایسان کنی نه از بخت  
نساکت ظلمت خاک کنی نه از دو خیر است اول کنی نه از دنیا باشد دوم کنی نه از

عاشق

حالت آدمی است میان عار کنی نه از تو است منی فکد کنی نه از منی بچهار دست  
 کجاست بیست و نه و خنجر نزد خود بدار باشند خواهی از زنی رست سه منی فکد و جفت  
 و خنجر رست در فاجعه الف الفی فرما کنی نه از کنی باشد افی بکاره ربا بیکر  
 کنایه از آتش شعله آتش است افروزی را عظم کنایت از آفتاب است افی از دایم  
 کنایت از قلم است افی و جان محبت کنایه از اکل است جلوه جم جفت مغوس  
 کنایه از طاق است جلوه بین مغرب رست کنی نه از است حکیم خاقانی بحد نظم  
 آورده به بنویسی کنی نه از رده که با قوت از فروغ خورشید مغرب رست بود اول در آخر است  
 زبانی سوره فصاحت کنایه از دو خبر است اول کنی نه از زبان فصیح باشد دوم کنایه از  
 مصنفات باشد جلوه حد صفحه مع کنی نه از و در است مع است صفر کردن کنی نه از  
 کردن باشد صف حاضر کنی نه از خیل انبیا است سه در صف حاضر کنی نه از و در و در  
 دل که خاک پای درویش نماید بایع مدحش صفر کردن کنی نه از و خبر است اول ششم خور  
 و اخراج نمودن باشد ابوالخیر رونی رست سه که حالتی دل نوحه بی تدبیر بنام  
 دهد که از تو ام نیست گزینم صفر کنی نه از و خبر است ای نو کرفت است ای دانش گز  
 دوم به فراغ کردن آمده است هفتاد و آتش کنایه از شراره باشد طفل صفر  
 کنایه از آدم عم باعتبار آنکه هفتاد و آتش کنایه از شراره باشد طفل صفر  
 باشد طفل زبانه آن کنایه از کودکیست که سخن او نسا در و و عینده و باده و خاقانی گوید  
 سه دل من چه تسلیم است من طفل زبانه اش دم نهم سر عثره مرزا نو دینا شش طفل  
 میثم از آن کنایه از شراب اکلور است حکیم خاقانی فرماید سه طفل میثم از آن بکرم ط  
 خزان حاتم بیار از و باده عجم آذری طفل هندو کنایه از مردیک چشم است حکیم خاقانی  
 رست سه این دو طفل هندو از بام دماغ بر در صدرش مولای فرست جلوه فاض  
 قفا کبر آن کنایه از مطنومان باشد حکیم براری فرماید سه زوز سینه پیران نرسیده  
 عجب نر از قفا کبر آن نرسیده قفای ملک کنایه از عاده و جد فلک است طفل رست  
 کنایه از کفر و شرک است طفل بر در است کردن کنایه از کتاده و دشمن در و در خبر است

سه درت را قفل بر در و پیش کن است تا تو مکر خود نه محتاج درت بغیر آمدن کن به  
 از جات لبر آمدن بود و آنرا بر آمدن قفیر نیز گویند قفل روم و قفل رومی نام برده است از موهبی  
 که مصنف آن یارید مطرب است شیخ نظامی در طبقت یارید گفته است چو قفل روم بود  
 با سنگ دشت دی قفل کنج از روم و زرنگ قفل و سوسن کن به از بنگه آهن است  
 که حلقهای از آهن بر آن نصب کنند و میل آهنی که بر دو سر بهم وصل است از آن حلقه  
 که رانده اند و بستن دشت و آن خالی از اشکالی نیست و بیهی آنرا کوک و دند  
 کو بند جلوه میم مفرج کن کن فلک کن به از دو خیر است اول کن به از فرشته ای باشد  
 دوم کن به از ستاره باشد جلوه نون قفیر روح کن به از آه آدمی است که در جبر میل  
 در آستین حضرت روم و میده بود نفس آباد کن به از شش و شش باشد جلوه  
 هفت آباد هفت باد و هفت بیان و هفت پرده ازرقی و هفت سفت طارم و  
 هفت فله مینا و هفت کلمی و هفت منزل و هفت منزل و هفت والای خضر کن  
 از هفت آسمان است حکیم خاقانی فرماید سه از جوهر هفت پرده ازرق زرنگ  
 اصل طوفان هفت رفته او کن در آورم و هم او گوید سه رای تو در ای هفت طارم  
 خضم نوزد هفت بنیان و شیخ عطار فرماید سه سورخ مرغ صبح از هفت طارم و شیخ  
 ازرن زرین انجم خاقانی رست سه از اشک خود مادم و زدم گم سوار غوغا است  
 فله مینا بر آورم هفت بانو و هفت خاتون و هفت دختر خضر و هفت سلطان و هفت  
 شمع و هفت شمع بی دغان و هفت شعله و هفت نقطه کن به از سبزه رها باشد  
 حکیم خاقانی گوید سه ازنی پرواز مرغ و دشت بود بس نورمان کوسن هفت شمع  
 بی ستم دغان افشانده اند هفت اصل و هفت رفته او کن و هفت ت دروان او کن  
 کن به از هفت طبقه زمین و هفت کشور است حکیم خاقانی رست سه بدشش و داد  
 هفت ابوان خضر و کلید هفت بنادر و ان او کن هفت ابوان کن به از دو خیر است  
 اول اطهر کوناک است که بجزرت عبسی عرم از آسمان نازل شده و آن نان و  
 نمک و ماهی و سرکه و شهد و نره و در عن بود هفت حال کن به از همه حال و شیخ

جمله تر کنایه از پرده چشم است حکیم خاقانی سه بهشت است ازین سه بهشت  
 بهشت جمله نور اندرین دو چراغ خواب است خط و بهشت رعد کنایه از بهشت اعظم است  
 آیه کنایه از دو چیز است اول کنایه از بهشت معنوی باشد دوم کنایه از بهشت آسمانی  
 بهشت غلبه کنایه از دو چیز است اول غلبه روح باشد و آن بهشت معنوی باطن است  
 دل و شش و بکر و زهره و سپهر و معده دوم کنایه از روح حیوانی و عقل و حواس است  
 بهشت طبع کنایه از طبقات زمین و آسمان باشد بهشت علقی کنایه از بهشت کثور  
 حکیم خاقانی فرماید سه آتش ز بهشت علقی نه فلک چون بگریم بزل فراوان  
 بمحکامه بهشت زمینی و بهشت نفع کنایه از دو چیز است اول طبعه زمین است دوم  
 بهشت کثور باشد بهشت محیط کنایه از بهشت فلک است بهشت مردان معظم  
 کنایه از دو چیز است اول اصحاب کهف است دوم بهشت اخاریست که آنرا ابدال  
 گویند و فوادم عالم بدین نیست در بحر المعنی رفیق است که این سه بهشت و شش است  
 بر شش است یک کس در یک مرتبه بهشت و چهل کس در یک مرتبه و بهشت کس در یک مرتبه و پنج  
 و سه کس در یک مرتبه و یکی رتبه بالای همه و قطب است در فانی بلو فاحش کوی نام آید  
 که نامش شب بخ درخت آوینان شود و حق حق کوی و آنرا مرغ شب آوینان گویند  
 سواد ناکابنی فرماید سه خانه حق مستوی و زیر طایر حق کوی چرا بود درم و نامش آوینان  
 حقه باز کنایه از فرشته باشد خواه حافظ فرماید سه صو شاد و دام کس حقه باز کنایه  
 کر با فلک حقه باز کرد و حقه سبز و حقه بکنایه از فلک است حقه کاوس حقه نام برده است  
 از پرده های موسیقی که باری به مطرب دفع نموده شیخ نظامی در صفت باری فرماید سه حقه باز  
 حقه کاوس داوی شکر کالای او را بوسه دادی جلوه ال دق زدن کنایه از دو چیز است  
 اول کنایه از خواستن باشد دوم کنایه از گریه کردن است جلوه را رقص میگویند  
 از دو چیز است اول کنایه از راحت گرفتن باشد دوم کنایه از پیوستن غلبیدن بود  
 استاد گفته سه می بر فاست رقص میگویند و آن نیم در سر است تا بهوست رفته  
 بید میگویند کنایه از آسمان باشد رفته میگویند و رفته بر کنایه از زمین است حکیم خاقانی

راست به ششتری در غده نوین ز تیر به حاج بایک این قرص برین رفته غرضشوند رفته  
 حاج بایک الخوقات آورده که نشان روز نخست از پنج روزی که در پنج آفرین  
 مانده است در روز حبس نشان که آنرا حبس در دیگر آن خوانند از طلوع آفتاب و غروب  
 آفتاب بجهت دفع سواد سه رفته بنویسند و آنرا بر سه دیوار خانه می چسبانند و دیوار  
 که صدر خانه است خالی بگذارد که کند که درین روز هوا از بدون طسها فرمودی و تسموم و بول  
 و حیوانات دیگر را به بسنی بنویسد و دفع از شستن رفته کرم فرمودن بوده است که ناز  
 بهر آن رفته بنویسد که نام هوا از بدون و جسمی بر آید که نارسایان فرمودن نوح علیه السلام را  
 که کند و از اینست که در بیان در این بنویسد که سلام نوح فی العالمین مولوی معنوی است  
 سه هزار گردون غم را به بین شد گشت هزار غم خست به بین شده به نام فنون کرم  
 کردید روز عبید رسید که است رفته کرم ز کوی عشق مدام رقیبان را از کنه از عارفان  
 و اصحاب مشاهده باشد شیخ نظامی است سه ستانی را بان از رقیبان را از کنه که ناز و شادمان  
 مگویند باز رقیبان هفت نام کنایه از سبزه سایه است رفته اول کنایه از دوزخ است اول  
 عرض باشد دوام الف بود جلوه سین هفت تحت زای و هفت بینا کنایه از شکر  
 باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید سه زمین در تحت این نه سقف مینا خوشنمایی بود  
 بر روی دریا کز ناز خود از این خوشنماش جذبی نشود که در دست خود بکشد می سقف نیم  
 کنایه از آسمان باشد از دوزخ است اول فلک باشد حکیم خاقانی فرماید سه آن  
 خانه ای زرین در سقف نیم خانه سیاه باشد چو راه سیاه آتشین بر دوم بکشد بود جلوه سین  
 عقاب آتش منار کنایه از میر با بکانت عقاب شدن کنایه از طالب خیری باشد  
 عقد شب از دکن کنایه از بنار دای ثابت و سیاه است عقد شب در دکن کنایه از دوزخ است  
 عقرب خانه کنایه از آتش است عقرب بنویزی کنایه از روح عقرب است  
 محفل کل و محفل اول کنایه از سه فقر است اول نور حضرت رسالت پناه صلی الله  
 علیه و آله بعد بول حضرت جدیت اول ماضی الله نوری دوم جبرئیل علیه السلام باشد  
 سیوم روح اعظم بود عینق ناب کنایه از سه فقر است اول لب معنوی است دوم



است که خونی بود سیوم شراب باشد بلوه فافعی کشودن و ففع کشودن کن به از تغافر  
 کردن است حکیم خاقانی فرماید که من قفاح کتیم ز حیب فضل الا از دودل جوج  
 افسرده نن بنید سیف اسغری ز موده سه همون سداب نسل خود از خود بریده ایم  
 یکب چند اگر قفاح ز آدم کشاده ایم حکیم خاقانی فرماید که از آب بغض ساکن بگرش به  
 ففع که هست افسرده نر ز برف دل چون سداب ن هم او کو به صاحب بدرد  
 چنین از نوکت بد ففع کان کهر چون سداب بر کسی از بر کین جلوه نام لغمه آسن خند  
 کنایه از دود چهر است اول کن به از زخم خوردن است دوم کنایه از زنجیر بودن باشد  
 جلوه میم مفات رضوان کنایه از بهشت است معنی منزل کنایه از دود چهر است اول  
 شماره در صلی است باعتبار آنکه در آسمان بهنم می باشد حکیم انوری فرماید که معنی منزل  
 بهنم هندسی دیدم در از عمر خوی اکیل و بیع بدن دوم شماره از بهشت به خانه زهره  
 برج میزان است که بهنم مرجع است از بروج دوازده گانه جلوه نون نقاب خفا کنایه از  
 آسمان است نقاب بلی کنایه از شب باشد لغت روز کنایه از عالم و ما فیهاست  
 نقد کبریا کنایه از رشوت گیران و طالبان دنیا است نقره خام کنایه از صافی و نرگی است  
 کمال بد خشی است سه تا به بند ترسیم شدن و نقره خام می در آید گمان ازلی او در خام  
 نقره جاک ز رشتی و نقطه ازین کنایه از آفتاب است نقش آباد کنایه از شراب است  
 نقش بر آب زدن کنایه از دود چهر است اول محو کردن بود دوم چهرای بی نبات است  
 نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عیبت کردن باشد مولانا طبری بقیه نظم نموده  
 سه ترانده آشته خرسا دکی برین تاج که در نصیحت من نقشها بر آب کسی خشنود  
 کنایه از حق تعالی است جلی عیاله و هم نواله نقش بی عیار کنایه از دعار مظلوم است  
 مرطالم را نقش بر کار کنایه از جمیع مخلوقات است نقش نکت کنایه از زبان  
 خوب است که زود بگذرد نقش خاک کوهری کنایه از مردم امیل و عالم باشد نقش  
 فندار کنایه از صورت خوب است نقطه روشن تر بر کار کنایه از سه چهر است اول  
 کنایه از قطب است دوم کنایه از مرکز عالم باشد سیوم کنایه از سرور کائنات است

و در بعضی از خطها این فلک از هم است در تمام خطها  
الف است و آنکه از خط است

نقطه کل کنایه از مرکز است نقطه دایره کنایه از سر و کاینات علیه الصلوات است  
نقیان یا کنایه از ملائکه است در کاف جلوه با بکران جرح کنایه از ستاره مالد  
حکیم خاقانی راست معاصی اوصاف چو یوسف و نه نیمه ترجیح بکران جرح دست  
بر برش بکر یوسفیده روی کنایه از مشربی بود هنوز از ان نخورده باشند جلوه  
سین منقوطه سکر بر طرب کنایه از شاد است حکیم خاقانی فرماید به بر سکر  
طرب بر عده داران دوزان از بی کاین بهای کاویان افشاند اندک شکر عشق  
کنایه از لب معشوق است جلوه لون مکنه بادی کنایه از سخن ملائم و دلپذیر باشد  
جلوه واو و کبل در نایب را گویند حکیم سنای فرماید به منت برداشتی و  
بر منبری که هوای تو توام و کینداری در کاف جمعی جلوه نا کار و ابلق کنایه از روزگار  
باشد جلوه رازک بسمل کردن کنایه از کردن کار است که خود را بکشتن حکیم نام خرد و زاری  
معراج چو بروام برخسته نظر افکند بخت به آینه بخار و شش یک بسمل است جلوه بسمل یک  
ابلق کنایه از دوزخ گاه است بعد از شب و روز با یک و به و با منت و شادی جلوه بون  
کینین کان ز مرد کنایه از از آفتاب و ماه تاب است گر خطی است موهوم در وسط  
آسمان که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته الف کونی کنایه از  
خزری کج باشد الف اقلیم کنایه از اقلیم اول یا سده الف بانا کنایه از لوح و کرسی و قلم  
باشد جلوه یا بلند نظر از سمت بلند باشد جلوه بای جمعی بل بخت طاق کنایه از بخت  
فلک است جلوه تار فوقانی پنج عیش کنایه از شش است که از حوادث زمانه مکر و سیاهی  
بدور رسیده باشد جلوه جمعی طلیعی فلک کنایه از شکیب است که تقاطع خط مجر و خط  
متدل النهار حاصل شود جلوه حلقی زیبا باشد سیمی یا طهر است در نقطه  
حلقه زنجیر طلعی صاحب را دو دیده چو سمار بر در است حلقه اکنون کنایه از آسمان  
باشد حلقه بر دوزان یعنی حلقه پریشان زدن است که بعد ازین مرغوم خواهد شد  
حلقه پرستان زدن کنایه از طلب کردن قنیا باشد و آنچنان بود که سینه آبی را  
نخه بر دریا پنج بدوزند تا اگر کسی بر دوزان خانه آید که از کهن خود صاحب خانه را گمازد

حلقه را بران کند این برند مولانا عبد الرحمن جامی راست سه بتلای طعن بدخنی داشت  
 رنگ نام بند و بی سید عمری ششی ز بخت بلند آمد آن صید و شیش بکند و با او بیستم  
 خند آن گاه آواز حلقه برسد این جلوه خا منقوطه خدای کردن کنایه از کشیدن دست  
 باشد از طعام حکیم خانی نظم نموده سه زرخان فضل بودم خدای دست بیستم باب  
 دیده عشقت که زهر عمر کرای طغیال فلک کنایه از آفتاب و ماه تاب باشد خلق این  
 باول منوج کنایه از چنان و شب طین باشد جلوه دال دل کعبه کردن بالام سو فوف  
 کنایه از نوچ بدل کردن است جلوه زار منقوطه زلف خطا کنایه از کنایه باشد جلوه بین  
 سلب فرشته داشتن کنایه از سبزه پوشیدن باشد سلخو سلاح و زر باشد شیخ سودا  
 فرمای سه چه خوش گفت آن هندی دست سلخو و چو زر بهتر از بجا به من زور و خواج  
 حافظ منظوم ساخته سه بیاد می که عنوان شد زمر آسمان این طبعت زهره چکی درج  
 سلخو ریش سلطان فلک و سلطان یک سپه و سلطان یکم از کرده کردن کنایه از  
 آفتاب است حکیم خانی راست سه ناکند نور و سلطان فلک را بر زبان طعنه  
 طبع جان بر بر زبان افتاده هم او گوید به با هر مایه پای دو سپه فلک دولت  
 سلطان یکم از کرده کردن منویش هم او گوید به سلطان یکم از کرده کردن یکم او  
 منویش به فلک بند و هر ابر افکند سکت و در تر کنایه از دو خبر است اول روزگار است  
 دوم روز و شب است سکت لابی کنایه از دندان معشوق است سببان روز کنایه  
 از آفتاب است ایرض و فرمای به شهاب از سر نیزه و پوسوز شد آتش فکند در بیان  
 روز جلوه صا و صلیب اگر کنایه کنایه باشد از تقاطع خط استوار و خط محور جلوه ط  
 طلق روان کنایه از شراب است حکیم خانی راست سه در دو کیمبای جان انش  
 عام رسی طلق حلال ناروان طلق روان گویری جلوه ط منقوطه طلقان کنایه از  
 است پریشان باشد طلق حق کنایه از طینه دبا و است طلق زمین کنایه از شب  
 است طلالت بکند کنایه از که در است طول و عرض و عمق جهات است و کروی زمین  
 که کنایه از سه ناکست که حضرت بو سن سمره این مبتلا شده بود ناریکی شکم

ماهیت و تاریکی مثبت و تاریکی غم و دریا بود و بعضی گفته اند که گناه از کدورت طبعی و در  
 طبعی غفلی و قاصیت جوانی باشد و فرقه برانند که گناه از تاریکی صلب در رحم و شکم است  
 و جمعی آورده اند که گناه از تاریکی رحم و شکم و سیمه باشد جلوه عین عطف خانه گناه از  
 دنیا است حکیم خاقانی فرماید که جوهر دند اسب حیرت را عوانان ملک سوره چه عوی زین  
 علفی نه که خط افتاد در خوانش علم چیل صباغ گناه نه از چیل روز است که خیر خاک آدم علیه  
 السلام شده و علم انداختن گناه نه از عاجز شدن و در کرد و اندین باشد و آنرا عافان نامین  
 نیز خوانند علم بخش گناه نه از قنوت غنیمت و نیست بر سپاهان که در زیر علم بوده اند  
 علم هیچ گناه نه از دوستی هیچ است علم روز گناه نه از هیچ و سواره باشد حکیم خاقانی فرموده  
 که چون بیای علم روز ترش برزند چه عجب کز دم مرغ آه و درین ستون علمان با  
 اول مضبوط و تالی گناه نه از سادات باشد و با اول معلوم بتالی زده گناه نه از طایفه و  
 بسیار است جلوه عین منقوط غلام فلک گناه نه از پیش آمدن کاری بر غلاف مراد و نفع  
 باشد مولانا ظهیری در است **ست کی خون دل ز جام فلک سر کشیم نگر جام فلک**  
 در جامه ام بخوابه تاشی با غیر ناماسازی او به بین غلام فلک غلام دان عدم گناه نه از زمین  
 باشد جلوه فاضل دانش گذرن گناه نه از پیوار ساختن بود و آنچنانست که چون عاشق  
 خواهد که مستوفی را بر خود مهر بمان سازد بنوعی که نا عاشق را نه بنده آرام نباید آسمی چند بر فضل  
 خوانده در آتش اندازد مستوفی بخوار کرد و فلک گناه نه از جوب و سینه است که برای کف  
 بای زدن بی ادبانه باشد مولانا ظهیری سخن چنان و ب **ضلی بر فلک و کبک ن**  
**براد فلک است فلک انداز گذرن گناه نه از جبهه نه شدن باشد فلک سیر**  
**کن نه از پیوار باشد جلوه قاف فلک کا دران کن نه از موضع است و در شر از که مد فی شیخ**  
**شیخ سعدی مصلح الدین شیراز است و بر کاه اهل شیراز است و در اینجا حوضیت شهن بر اهل**  
**و هیچ مردم این رحمت میبوند و آنرا کاوازه گاه تر میگوید و قلوه است دران نزدیکی و آنرا**  
**قلعه بنده و قلعه بی نامند و بعد از چیل روز گذشت صبح اهل شیراز صغر دیگر و بنده و آنرا و**  
**نیز که نمونست باین موضع روز و آن روز نیز ماه گویند و دران آب غسل کنند و تمام روز**

بیشتر و خوری بکند راند و در هر روز موصفت که آنرا کاه در کاه میخوانند و درین بر عبد الله  
 الغار است و در تاریخ هرات مرقوم است که آن موضع را سحرای کاه در کاه میگویند و در ایام  
 بکاه در کاه است و بافت غلزم پنج شاخ کنایه از کف دست و انگشتان است شاخ بجهت نرم آوردن  
 به کردن یک نمک نمکون حلقه زدن ما بیان غلزم پنج شاخ قطره آب و در بر است غلزم نمکون  
 کنایه از فلک باشد ابن الدین اخشکی راست است کاه وی نشان دهنده برین غلزم  
 نمکون لیکن نه برنج است و او را نه غلزم غلزم در سایه نشان کنایه از غلزم به معنی  
 کشیدن است غلزم در کشیدن کنایه از محو کردن باشد غلزم زدن کنایه از نوشیده  
 است پنج سدی فرماید به غلزم زن کند او دست زدن نه مطرب که مردی نباید زدن  
 غلزم کردن کنایه از دوباره کردن چیزی سخت باشد بیک ضرب بیشتر مثل استخوان و  
 درخت و مانند آن ابن الدین اخشکی غلزم نموده است دست از غلزم کشیده میان مبارک  
 و آنکه میان ماه غلزم کرده از زبان جلوه کاف عجمی کلمه دغالی مابول معنوم کنایه از  
 آنست که است حکیم خاقانی است که زان کل مجرعه از شجر است حجه چون  
 گلستان کشیده امروز کل زرد فلک کنایه از آفتاب است گلشن قدسی کنایه  
 از عالم جبروت و ملکوت است کل نشانی کنایه از شراب است و آنرا ملکوت  
 نشانی نیز خوانند جلوه بسم ملا یک بی کنایه از عید آوازه باشد جلوه طلال نظر  
 کنایه از استاده است و در بسم جلوه الف امی صادق خادم و امی کوباکت به از حضرت  
 رسالت است حکیم خاقانی منظوم فخره مدی صدی خادم ای صادق غلزم  
 خرد و ششم بیشتر نسخه چارم کتاب و پنج خاقانی ای کوباکت زبان فصیح از الف آدم  
 بسم هیچ جلوه فخره سیم کنایه از رطل و شتری و مرغ و عطار و در هر دو و آنرا بکار  
 بنده بخاره خوانند جلوه دال دم تسلیم کنایه از زبان خاموشی و فرمان بردار است  
 حکیم خاقانی فرماید دل من بر تسلیم است من لعل زبان دانش دم تسلیم غلزم  
 سر از ادب دانش جلوه زار منقوطه ز غلزم دانش نشان و غلزم دانش در کنایه  
 از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید سخن کعبه محرم نشان و آن ز غلزم دانش

کنایه از کعبه محرم است  
 از کعبه محرم است



اینکه از این باب در عهد ما جای بیخیزد  
 کن به از حضرت رسالت در این کتاب بیخیزد

در کاخ مدد اسکنان یک مدبر و از آمده از قمر افشان کنایه از کرد و کردن است  
 حکیم خاقان نظم نموده است تا جانی که غش دیده جان دیده اند دیده لازم شود که  
 از قمر افشان دیده اند جلوه بین خطوط شماره کاغذ کنایه از دو خبر است اول آفتاب  
 دوم روز بود شمع الهی کنایه از سه خبر است اول در است دوم سلام باشد سوم  
 آفتاب دوم روز بود ماه بود شمع زرین کنایه از شمع صبح و شمع محبت و شمع عالم است  
 شمع زرین کنایه از آفتاب باشد شمع فلک کنایه از آفتاب و ماه باشد بطریق  
 خصوص و صبح از کوکب بود بطریق عموم خاقانی فرماید که در شمع فلک نورانی  
 نرفته چنان گریه می نبرد و نایب صبح شمع پیروی و شمس کنایه از شراب  
 باشد جلوه طالع کنایه از ارق و منافق است طمع خام کنایه از توقع و آتش بخت  
 که ممکن المعول نباشد خواهد حافظ شیرازی نظم نموده است طمع خام بین که قفسه فاش  
 طمع خام بین که قفسه فاش از رفیقان متهم بوس است جلوه بین خطوط غرض از  
 کنایه از روشنی شماره در وقت و بعد که مع غرض بر کنایه از غرض باشد جلوه کا  
 گمان سلطان کنایه از قوس قزح باشد حکیم خاقانی در معبر اعظم گفته است  
 در بخت تو گویی گمان سلطان چون طاق مغشس سپاه گمان فلک گمان کنایه از دو  
 خبر است اول برج قوس است دوم قوس قزح باشد کبک کنایه از  
 از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید که خورشید است و انجم پنجاه صبح معروض  
 دشت رود و مهاجرت از مقام منفی صبح قیامت کنایه از طول مدت بود و همچو  
 قیامت است در درازی در نون جلوه الف انجم نوز کنایه از آفتاب باشد  
 انکشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گیری بود مولانا ظهور است در اول  
 از حد آتش ز درخت نه انصاف خوشی است روی را لب نه در دشت  
 شکستن نور از لب درخت زنده بخت کس نو انکشت نه انکشت شکسته اول  
 مفتوح بجانی زده و کاف عجم معنوم بین خطوط زده کنایه از انکشت است  
 انکشت عروس نام قسی از ملاوه باشد و بسبب اعضا کنایه از چشم است

جلوه یا ندق قد گشتن کنایه از بوسه دادن باشد بخت کون طاهر کنایه  
 از آسمان است بخت کون عد کنایه از آسمان و زمین است جلوه یا نهی رخ  
 شعله کنایه از حواس حس باشد حکیم خاقانی بخت نظم آورده سه یکد و سه از سه  
 حرفش چار اصل و پنج سبب شش روز هفت کثرت نه فقر هفت منظر پنجم روان کنایه  
 از فلک مرغ است پنجم مرغ خوش بویت و آنرا پنجم مرغ نیز خوانند جلوه یا  
 فغانی بتک عیش کنایه از درویش و فقیر باشد تنین فلک کنایه از آس  
 و ذنب بود حکیم خاقانی رخت سه کفر و در بیک رعد و تنین فلک بهر درویش  
 که روایا بدینش ازین جلوه جسم حبش اب کنایه از سیر شده است حبش اول  
 کنایه از سه جز است اول حبش قلم قفاست دوم حرکت بود سیوم حرکت بسیار  
 از برج محل باشد جلوه جسم غمی چنگ مرغ کنایه از نام کبابی است جلوه یا نهی رخ  
 کنایه از جلیخ او خمر است اول دمیدن صبح باشد دوم طلوع آفتاب بود ضیاء فلک  
 کنایه از زهره باشد جلوه یا رنگ بهیج کنایه از رونق بسیار است جلوه یا نهی نقطه  
 زمار سیاه کنایه از موج یا لاله شراب است جلوه سین سنگ بخواه زدن کنایه از توت  
 کردن شراب باشد سنگ رعد غلوه نوب کردن را گویند مولانا عبد الرحمان افغانی  
 رخت سه اگر سنگ رعد نوداد شکوه صفت شکر ماست البرز کوه سنگ زدن  
 در قندیل کنایه از تار یک و یکدر صفت بود جلوه مین عتاب ترک کنایه از انکشتن  
 محبوب است عیان این گشتن کنایه از نامید گشتن باشد حکیم انوری نظم نموده سه  
 هم عیان اصل سنگ کرده هم رکاب اصل کران باشد شان بر عیان کنایه از زاری  
 و همی بایستد خواص حافظ است سه ترسم که روز محشر عیان بر عیان رود پنج  
 شیخ و خورنده شراب خوار شان در زدن کنایه از باز ماندن باشد عیان دادن  
 و عیان را کردن کنایه از حمله کردن بخیل روانه شدن باشد امیر خسرو فرمایده سه  
 صفت دوم را نیز آواز داد فرس را بچولان عیان باز داد هم دو کوبه سکندر فرمایند  
 کان از و عیان کرد بکار بروی را عیان امان رفتن کنایه از شتاب رفتن بود

خان سبک کردن گناهانه از جمله کردن در روان باشد حکیم انوری نظم نموده است  
 رکاب زگران گران کرد خان نو سبک روزی ای سبک است ایچو میدان فلک  
 قابل بگریختن از آسمان گوید که من انقباض ای جسد ز نالی که انقباض ملک خان فردوسی  
 کن به از دست رفتن در کارا مقابل گشتن است عزیز کن به از دست اول  
 است خواب عید لوی رست در شام جزو کافور جو باشد جزو گلان دوز  
 کاروان آمد بدید دوم خط چون زلف محبوب باشد عزیز از آن کن به از گویوی حضرت  
 رسالت بنام صلم باشد و در بعضی از فرسنگها بجایی که زبان از زبان آورده باعتبار نفع  
 عام عزیز سبیل کن به از زلف محبوب است عزیزه منی از زبور است که در پیش  
 زبور گفته و در کردن او برین و آنرا عزیز برین گویند از جای همایون سه کبی می از زلف  
 سری ۱۰ و ۱۱ کبی عزیز برین روی رود و در بعضی فرسنگها یعنی بار آمده که از مردار و دیرای  
 عزیز سازند بلو فافذی زدن کن به آن باشد که دست چپ را مشت کند و در گشت  
 ستاره و وسطی و دست راست بنوعی برین که مدای از آن بر آید چنانچه نزد یونان و مصریان  
 متعارف است شرف خود گوید سه فلک فذق زمان در عهد پیری نفس  
 دوران بنمایه فذق سیلاب ملک کن به از زمین باشد فذق سیم کن به از ساره  
 بلوه فاف فنادیل جوخ کن به از آفتاب و ماه تاب باشد حکیم مافانی رست سه  
 رخ صج قدیل عیسی خود زود تن لبر ز بحر زمان نماید هم او گوید سه ماه بود از این  
 قدیل عیسی یافته و بله از معلقه ز بحر مطران یافته بلوه کاف تجی سنج الهی کن به از دوزخ  
 اول فاف است دوم کلام محمد باشد کج خضر انام ششم است از جمله هفت کج  
 خرو بر دوزخ چاکه صفش از قطعه حکم فردوسی استفاد میکرد سه و اگر کج کرد چنانچه  
 بود که بالانش یک بر بر تاب بود که خضر انانادند نامش روان همان نامور  
 کاروان بخردان کج خردوس کن به از نام کجی است از جمله هفت کج خرد و دوز  
 حکیم فردوسی فرماید سه تخمین که چنانچه خردوس ز چین دوزخ طاس دوزخ و در  
 مخاری رست سه به کجهای خردوس کاندین دوسه ماه بران خردوس کفایت است

خواهند گنبد ازین و گنبد افت و گنبد حواف رنگ و گنبد خفا و گنبد صوفی و گنبد  
 طافد پس لباس و گنبد مغنسی کنایه از آسمان باشد حکیم خافانی فرماید  
 بدان قدری که باکان خطبه اول از شوق حضرت او دانه اند چون خنق که خبر  
 شد دلم از جو گنبد ازرق چون طبع محروم از فضل داور در راق هم دو گوید ای که این  
 زانش نشد و گنبد حواف رنگ سوخته حواف و از هم او گوید به از بی حفت کعبه  
 چه عجب کنایه ازین باب است و گنبد کوش از گنبد خفا نشود چون نور بر آبی  
 پس نو آرد وجود گنبد صوفی لباس بر فردا خدا از هفت بهشت و او دست  
 بسته قدر گنبد مشفق گنبد طافد پس را بسته نطق چاکری گنبد مایل کنایه از فلک  
 چهارم است حکیم خافانی از است ای سر بر زلف گنبد مایل حضرت وی ز سر بر دست  
 باغ مایل نوم خلوده هم نزل خون و نزل زین کنایه از دنیا باشد و آنرا هنگام طفلان  
 نریمانند منور و بدان کنایه از جانوران باعث مانند بیل و امثال آن نظر  
 ای کنایه از دنیا بود حکیم خافانی نظم نموده سه کرم منظر به خانه را خانه مورد شود فلک  
 از محضی متعارف کنایه از زبان قلم است چه قدر بشیر کی سپاه را گویند و متعارف کنایه  
 از زبان است میان ربع سکون و میان سبع طاق کنایه از سبب سپاه باشد  
 خلوده ما هنگام طفلان کنایه از دنیا است و آنرا نزل خون و نزل بیره و زین  
 خوانند در واد خلوده الف اول قوت کنایه از مرجع حادق است خلوده صغیر عجمی  
 خلوده بر در زدن کنایه از مصیبت بودن است خلوده حاضن آب کنایه از برج حوت  
 باشد چون ماهی در حوض می باشد برج حوت را باین غلظه حوض آب خوانند  
 شیخ نظامی فرموده سه برودن رفت از راه دیو آفتاب آفتاب بای کرفتن سوی حوض  
 آب حوض ترب حوضی را گویند که در آن سبزه انگور بکشد و جو سبز خوانند حوض  
 کنایه از طاس کلان باشد و حوض خرد را هم گویند حوض ماهی برج حوت را مانند  
 حکیم خافانی در رفتن آفتاب از برج حوت بجل گویند و همان  
 حوض ماهی سوی برودن نشد همچون برودن بر آید نو نشود صوفی اصغر حوض نماند

نام حضرت که آب آن در غایت شوری بود و برکت حضرت کائنات شربین  
 شده و تحت ملک آن نام داشته جلوه دارد متوجه خواب جادو کنانیه از در  
 باشد خواب جرح از رقی کنانیه از آفتاب و شتری است خواب به مساح کنانیه از  
 حضرت رسالت بهاء صلعم به مساح دولت یعنی کبر است خوش نظر کنانیه از  
 ریحان نام است و از آنرا بشکلی قلعی خوانند و هر ورق آن سرخ دوز و تیر شود  
 صاحب رونق الا نوار کوبه سه نازک از کس مارخ را و اب بر خوش نظر  
 خون بهد کنانیه از نر لب سرخ باشد و کنانیه از لعل و با فوت و امثال آن است  
 جلوه دال دوازده جوشش کنانیه از زده و زده بروج فلک است و کوسک  
 سرب نموده جوشن گفته دو پیاده شاه جبار دو پیاده رومی کنانیه از زده  
 است حکیم خاقانی بقدر نظم آورده سه بدین دو خادم چالاک رومی و جیشی درم  
 خریده دو خاتون در که سنجاب دو حرف کنانیه از کاف و نون است که مقصود  
 لفظ کن و دیشر کان جنت کنانیه از حوران بهشت باشد حکیم خاقانی راست  
 سه دوشیزگان جنت نظار سوی مردی کالبدین طوفان تنج جلدش و طفل  
 دو طفل هند و کنانیه از بود و در ملک چشم است حکیم خاقانی گفته سه رین طفل  
 نور اندر عهد چشم هر نورک و خوردان هم فشانند نامز کنند این دو نذر اندر عهد  
 چشم زیر دامن پوشم و در طاق جان نور دو علوی کنانیه از زحل و شتری  
 دوانان فلک کنانیه از آفتاب و ماهتاب است حکیم خاقانی فرموده سه زین  
 دوانان فلک از خوانچه دوان سبید مانده بنیم که دوان از بی خورک بند هم او  
 او کوبیده در همه فلک نان دو خوشه یکی است و او کف فلک خوشه  
 عطا نام هم دولت خداوند دولت و صاحب دولت را کوبند شیخ نظامی فرما  
 سه هر که با بخت قدری نام بد دولت خدای بر آورد نام دو بار و یک بار کنانیه  
 از چنان محبوب است و بعضی گفته اند که کنانیه از لعل خوب رویان است حکیم خاقانی  
 فرموده سه ماندم جو کودکان شب عبید بنواری تا فصل بر نهاده و دارو کانی



و دولت استور می باشد که بدان ذوات را بر هر چه زنده اند از تباری محراب خوانند و طبع  
 روانی می رسند و در وقت فروزه رنگ کنایه از آسمان است روانی منظر چشم  
 کنایه از هر یک چشم باشد و حافظ درست است روانی منظر چشم من تشبیه است  
 کرم نادر و در آنکه خانه خانه است روح قدسی و روح مقدس کنایه از جبرئیل است  
 حکیم خاقانی است در و در وادیم حضرت را و حضرت روح قدس روح قدسی و  
 سر بر خاند پیش ازین روز مظلوم کنایه از روز قیامت است و از خوشی عمر  
 باز از خطوط مکتوب کنایه از ایام خوب است شیخ نظامی فرموده است از خوشی عمر است  
 خوشی رسیده ما و بنایک آب با نشی رسید روزی که کنایه از روز قیامت است اول  
 خاموشی دوم حرکت باشد و از قیاس کنایه از صاحب فرات است و وضع  
 در قفس و در قفس کنایه از بهشت بود و در قفس با کنایه از بهشت بود و در قفس  
 کنایه از روحی است که در قفس است روحی که در قفس است روحی که در قفس است  
 وقت هم سرف پیر باشد هم مرا کنند از روی زن رخسار کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی  
 فرماید که در زن و سه خاتون عرب را کردند در پس آنکه از روی زن رخسار کردند  
 کاف عالم کنایه از سبزه سار است و در از خطوط از زن زن کنایه از فرشته بود  
 از زن پیر کنایه از ماه است از زن کلان را که کند که مانند کلاه قلندران سازند و آنرا  
 کلاه می نهند و در و در را پسین بگردانان صاحب حسن بیکر در بر بند حکیم خاقانی  
 سوادش برست کاری من آن طرف بر برد با یکی پیر من از دوری طرف بر برد و پیر  
 سواد اعظم کنایه از که معطر است خصوصاً بر شهر بزرگ را گویند و حکیم خاقانی تعظیم  
 آورده و معطر است و سواد اعظم کنایه از که معطر است خصوصاً بر شهر بزرگ را گویند و حکیم خاقانی  
 خیلش خزان ابران معش سواد اعظم بر شمس جاد اگر صوبه بین سقوط شورش معنی شمع  
 شود است که مرقوم شد حکیم سعدی نظم نموده است هر روز فراوان شان دارد و در  
 سوار شورش در نزد صوبه و صوبه کنایه از نوزاد و نوزاد و در ناک باشد صوبه  
 کنایه از آه خوار صبا است حکیم خاقانی نظم نموده است صوبه صبا صبا صبا صبا صبا

این بام خضر مورخ شمس کنانه از نامه بنام است صومعه داران آسمان کنانه از  
 مغرب است جلوه طوطی محراب کنانه از سبز باشد طوطی کنانه از سرخ است خط  
 است دوم اسر و بنده باشد سیوم قری و فاخته بود طوطی کنانه از خط بود دیده باشد  
 طوطی ماه کنانه از نامه است و از اخر من ماه بترگانه جلوه عین خوانان فلک کنانه از  
 سیم سبارده باشد حکیم فاختی فرموده سه چهره درند اسب عزت را خوانان فلک سحر  
 چهره جوی زمین علقی نه که خط افاده در خوانش و دهمین کنانه از مجید است عودی  
 کنانه از آسمان است خواجهم عبید لکنی است سه مجری آتش نظر در عودی غنایت  
 بر سپهر از آتش عودش دغان آمدید جلوه عین محفوظه غنای هر اسدگان کنانه از بی بیان  
 و آه نسما جان و نرسندگان باشد جلوه ناف قول کاسه کرنام فوسیت از قولهای شوی  
 حکیم فاختی فرماید کاس باب از شون بر بوس قول کاسه کر در کاسه سرانگزان  
 ملواریخ جلوه کاف حجبی کوسار فلک کنانه از برج نور است و از کاف و فلک بتر خوانند  
 کوشاوره فلک کنانه از ماه نور است حکیم از دی گفته سه دیدم اندر سواد طره است کوشاوره  
 فلک ز کوشه بام کوشه کنانه از نفس سره و اصل بگو باشد کوی ساکن کنانه از دهر است  
 اول زمین دوم نقطه های حروف باشد جلوه لام لوح ناخنده کنانه از علم در نیست جلوه  
 میم مورخ بن کنانه از خط لوح است بجان سحر کنانه از فرشته چند است  
 که در شب سراج حضرت رسالت نباه صلعم بودند جلوه با، بوسف روز و بوسف از بوسف  
 کنانه از آفتاب است حکیم فاختی فرماید از جاده وی رسته بغن آن بوسف از بن رستن  
 و از برنی سحر برین انگ ز بنی رفته هم او کوید سه شبه های غم آتین و از طرف است  
 بوسف از بجاه است بدایند هم او کوید سه دوش بیرون شد از بوسف از بن رستن  
 کرد بر انگ صبح جای بی انقلاب بوسف کر کنانه از نشاء و محبوب است حکیم فاختی  
 فرماید سه بوسف روز مبلور کرد از هم کر و بکشد بوسف کر است من دعوی رفت بکر  
 در جلوه الف اهل نشاء کنانه از تارک دنیا و کوشه نشین است ابر خضر و فرماید سه  
 خط کوکعت در افاز فاستن کاشف منم که فتنه اهل نشاء خوانم بود جلوه هم جواد خضر

گنا به از جنگ با کفار کردن باشد چنانکه اگر گنا به از جوار با صفت فرمودن نفس باشد  
 جلوه عجمی چهار ارکان و چهار این و چهار نرمان و چهار بار شخص گنا به از چهار بار معروف  
 بود حکیم خاقانی رست سه داده و در هفت زمین را به بازگشت کرده و هر چهار زمین را  
 را با جوار چهار رطل و چهار رطل و چهار رطل و چهار رطل گنا به از غم و در به باشد  
 چهار رطل گنا به از فلک چهارم است جلوه دال و دال و دال و دال و دال و دال و دال و دال  
 و در کانه کردن گنا به از روزه کار است و دهان گنا به از می انگور است و دهان  
 خلک گنا به از روضه ان باشد حکیم خاقانی فرموده و در خور می هم حاشا به که از دهان  
 طلعه می رسد از دست او و از اجزای خورای من جلوه راره انجام گنا به از دو حرا  
 اول بران باشد و دوم نفس مطنه بوده روان از گنا به از طابان حق و دال  
 وین باشد و هر دو گنا به از لکان شب بیدار است جلوه را از منقظه زهره و دال  
 گنا به از غامض حسن است زهره نو گنا به از خوشی الی ان باشد جلوه سبب  
 درج و سه کوه و سه نایب گنا به از مواجد ثلاثه است حکیم خاقانی رست سه بی نفس  
 سه روح و دو من کعبه آب و یک مغرب و دو روح و سه روح چهار حساب سه طاعت  
 گنا به از تاریکی شکم و زردان و شب است جلوه شش منقظه شکم و فلک گنا به از  
 آفتاب است جلوه کاف عجمی که عقد گنا به از شمار است کهواره فاک گنا به از دیا  
 حکیم خاقانی فرماید طعن هنوز بسته کهواره فاک و در آن زمان شوی که شوی از بهر  
 جلوه بیم عهد نفس موسی گنا به از ضد و می است که موسی را بعد از ولادت از حوض  
 فرعون در آن گذاشته و در بعد انداختند حکیم خاقانی فرماید سه خود بر راه طبع آید که  
 نفس عهد موسی را گذر بر جیل فرعون است تا چار از وقت نش می ده ای خلک گنا به  
 از شمار است و آنرا که عقد فلک نیز خوانند عهد در طاس انگشتن و عهد در طاس  
 انداختن گنا به از شمار است و آنرا که عقد آورده اند که در زمان کین رسم خان  
 بوده که طاسی که از هفت جوش بر پهلوی پیل می بستند چون باد شاه سواد می شد  
 عهد هم از هفت جوش در میان آن می انداختند و در آن صدای عظیم بر می آید که آدم

خبردار شده سوار شوند و آنرا مهره در جام افکندن و مهره در جام انداختن نیز خوانند  
 حکیم نزاری گفته است صدای عشق از صندوق کردن برآمد بخند این مهره در جام  
 مهره حقه کنانه از آسمان وزین است ندس فلک کنانه از دو مهره است اول  
 ستاره زحل باشد دوم پنج است جلوه نون نه چرخ کنانه از دو مهره است اول  
 نه مجرد دوم حضرت رسالت پناه صلعم دوم نه فلک است و این دو معنی را پنج نظامی بقید  
 نظم آورده است دل از کار نه مهره برداشته نه چرخ آسمان ناخته نه حصار مباد نه شهر  
 فلک و نه طاق و نه طبق مغنس و نه طاق بقدر کنانه از فلک است حکیم خاقانی فرموده  
 است نه شهر فلک زندانم عیش و روز بزند ان حکیم هم او گوید به طریقت  
 جود در غریب من بر ازین نه مغنس و دوازده هم او گوید به مکه شد از سه حشر  
 چهار اصل و پنج شعبه شش روز هفت کثرت نه قصر است منظر شک فلک کنانه از  
 برج سرطان است دریا جلوه با بهت فراخ کنانه از از این نه باشد کمال اسمعیل گفته  
 است من چو در شیشه بر سر خیش او چو محبت فراخ است فراخ بدق سیم کنانه از  
 ستاره باشد بی سکه کنانه از بی قدر دلی و قار بود پنج نظامی فرماید به که بی سکه را  
 چه بار آورد که هم سکه نام دارد بود بیضه آتش و بیضه آفتاب و بیضه زین و بیضه صبح  
 کنانه از آفتاب است حکیم خاقانی فرموده است هر کس شب خراب و از هر خلق بیضه آتش  
 براند از دهنم او گوید به پیش که طلاس صبح بیضه زین نه از می بختان از بیضه بود که نور به  
 مجلس ارم بیضه ای زین کنانه از ستاره باشد بیضه در آب کنانه از بیضه بود که نور بود  
 سکون نشده باشد بی سل بودن کنانه از بی برکی بودن باشد جلوه با پنجی بر این تپا  
 کردن کنانه از چاک کردن جام بود پرده بختان کنانه از خراب بود حکیم خاقانی است  
 این جام احسان در دهن آلوده را جان دهد و ان پرده بختان در دهن آلوده را رخ بر تار بخت  
 بر فلک از زحل باشد هر هفت فلک کنانه از ستاره است و بعضی گویند که کنانه از زحل  
 باشد حکیم خاقانی فرموده است پری که هر هفت فلک ز بدش و پری که هر هفت فلک  
 شد بدش بختان مخوفه بختانی را گویند که دو شعله بود یک فلک کنانه از راه بود یک سلطان

در نهان کنانه از ابر است جلوه نایب فغانی نیز نظم کنانه از آه مظلومان باشد  
 نیز سخن کنانه از دعا و تمنا باشد تیغ سخن کنانه از سه جز است اول روشنی بح  
 کاذب است دوم آه سخن باشد که از سوز و درد باشد سیوم بدست جلوه غایب  
 منقوطة جنبه از رفی و جنبه دهر و جنبه روح و جان کنانه از آسمان باشد جنبه بصیر ازین  
 کنانه از دو جز است اول غایت شدن از نظر خلق بود دوم آشکارا ولی برده  
 بودن باشد جلوه دال دید بان کبوتر و حصار کنانه از سبب بسیار است دید بان  
 فلک کنانه از زحل باشد دیر مکانات کنانه از دنیا باشد دینار و نمرود و ناسر  
 کنانه از مرآت باشد و آنرا در کم زمین نیز مانند مولوی است سه عمر نماندین  
 ز رست نه و ز شب مانند دینار است جلوه را در بجان تباری قلمی را گویند  
 و آنرا خوش نظر نیز خوانند ابر خسرو فرماید سه ز خون آن همه تمار کار می نشیند  
 بر زرد بجان تباری ریش فاضی و دوشنی دارد اول سینه را گویند که بر شیشه یا بر کدوی  
 شراب به بندند تا خون شراب به جاله بریزند عاف رنجه شود کوشه بسته او بخندند  
 به شراب نریند و شراب از آن قطره قطره میچکد و آنرا با مصطلاح شرابخواری  
 ریش فاضی گویند و این معنی در جو فاضی احمد لاغر شبستانی گفته سه کلابی میکنند  
 بسیار فاضی احمد لاغر نمیدانم جز ابراهیم عالم منعی دارد بکوی میغوشان میغوشند  
 بر دم مکرز میغوشان هم خمال رشوتی دارد ندارد و یکس برده می ریش گشت  
 بد و بر شیشه می ریش فاضی حرمی دارد فاضی لاغر در جواب گفته سه بود از سه نوا می  
 خواهد فاضی شکار لب کشودی خود بدین معنی خطا از پیش نیست ریش فاضی گفته  
 ندارد پیش کس که رسد از ایش تو هم از پیش نیست پیش فاضی حرمی دارد و بر شیشه  
 است نه از پیش یکس حرمی ندارد و ریش نیست دوم نوعی از در نه بود جلوه زار  
 منقوطة زمین کردن کنانه از نیست و نماند بودن است حکم فغانی فرماید سه سیم تو  
 فغان بگذر ای دران تیغ نوز بین کند ز هر کس بستم ز بر جان کنانه از گشتی  
 است که هر طور که او را خواهد فرمان بردار باشد مولانا ظهوری نظم نموده سه عاقد و از



روز بزدست حشر نشدت زیر جانت جلوه بین سیاه خانه دخت کن نیت از دست  
 اول دنیا بود حکیم خانانی فرماید سه دردم سجد کرده و مدت بگویش دل جز از سیاه خانه  
 دخت بپای علی دوم کور بود بسم نه اب کن نیت از دست اول تب صاف بود حکیم  
 خانانی دست سه و دوش ز نور ادا کن دعوت نوحاخت باغ مجلس آن آب ز  
 ابر بسم نه اب دوم شرب باشد سیم صولان کن نیت از ماه نو است حکیم خانانی دست  
 سه ناست نه اب ماه تو گوی که از کوی زمین بگرد بر گردون بر همین صولان افش نه اند  
 سیم نواره کن نیت از نواره است جلوه بین سقوط شیخ کن نیت از سلطان است  
 شیر اکبر کن نیت از محمد بن علی علیه السلام است شیر نرزه غاب کن نیت از حضرت عرفی علی  
 علیه السلام حکیم خانانی دست سه بهار محمد غار و میر صاحب دلق به برشته ز غوغا  
 نرزه غاب شیطانی بی بدل و مغرود بودن و غور باشد نجیب الدین بقدر نظم آورد  
 بیشتر طاقی خود غره بپرسی زور کار که داود نادمع ملک شیر مرزا فلک کن نیت از مرج  
 است جلوه طایب آن مرغ کن نیت از شجاع آقاب است شاکو گفته  
 ناز من بر کف از طاعت نوز طایب آن مرغ نواز و طایب آن مطر کن نیت از شایست  
 حکیم خانانی کوبه سنجان مع چهره نظری کنندگان بر طایب آن مطر ابر افکنند جلوه  
 عین عید فقیر کن نیت از انقطاع غلغله و وصول نجا عید مسیح کن نیت از هفت از آن  
 روز است که به دعوت عیسی عزم مانده از آسمان فرود آمده خانانی فرماید سه عید مسیح  
 رویش و عود الصلیب زلف شوریده زلف متغی عیدی بر ریش سیف اخگر  
 است روح بوی وصال روزه مریم گرفت عید مسیح است جز روزه کث و مبارک  
 عیسی خورد کن نیت از خوشه انکور است حکیم خانانی گفته سه عیسی خورد کن نیت از  
 رکنی رزم عود را کند بزرگ درخت بحر عیسی دهمقان و عیسی درد کن نیت از شرب  
 است حکیم خانانی فرموده سه آن نام جم برورد و آن شاد رخ زرد و آن عیسی هر در  
 کونتر پاک بسیار آمده عیسی ره نشین کن نیت از دست اول آقاب است و دست  
 عادی باشد عیسی شش به کن نیت از سیه است که در شش ماه نخته شود و برسد حکیم

است نه شاخ چو مریم از صفت عیسی شش پاره کرده لبش بر پیشانی  
 شوهری عیسی که کنایت از سه خبر است اول آسمان چهارم بود دوم خانه ورم  
 سیوم کنایت از صومعه حضرت عیسی هم جلوه کاف که بجا بون زدن کنایت از  
 خرج کردن و خالی نمودن کبسه باشد خاقانی فرموده سه خاقانی از چشمه دربان  
 بسپش نوشد گوشت آن نوع را و را بر زمان کبسه بجا بون بزنی جلوه سیم میخ در  
 کنایت از سه است که بزرگ کنند حکیم فردوسی بنظم آورده است و در آن ذکر گردید  
 همان میخ دنیا را پیش و کم جلوه نون بنی فلک کنایت از دو خبر است اول کسای  
 فلک است دوم نخوت فلک بنکون خیم و بنکون و طای و بنی دو ابرو نیم خا  
 سنا کنایت از آسمانها بود خاقانی فرموده سه چون سبب نخل بندند برد بسک او  
 زربین ترنج فلک این بنکون خیم لعل کنایت از لب معشوق است حکیم خاقانی  
 گفته است او آوید هر عید پیداکان بنم بهل گشت کو با نیمه قندیل کنایت از ماه نوربان  
 حکیم خاقانی منظوم ساخته است نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح یا مثال طوق آب  
 شاه صفر ساخته جلوه اول بیکل بسپش کنایت از مردن است حکیم خاقانی در مردن هر آب  
 و در آن تاج و تخت گشت بسبب گفته است هیچ کزین شد بران نو باده که بزندان برستان  
 برستان در آن روز کاره مر آن خانه را دوستندی چنان که و مکه را ندانان این زمان بدان  
 خانه شدت و بزندان پرست فرو داند آنجا و بیکل بهشت بیکل خاکی بخاک کنایت از زن آبی  
 است بیکل رضوان کنایت از هیات بهشت است در سیم مشتعل است بر خانی که یکی از خود  
 بهشتگاه در آن ساخته شد است در با جلوه اول و بود با بول مفتوح و نانی معنوم و اول و بود  
 نای انبان باشد حکیم خاقانی فرموده سه من کمر را نم او و بود ز نیست کلش من که  
 ز فقه دوست دست من کم ز پای دوست دل فم من به از دوقه دوست در را صوفه  
 یعنی منوط شرف با اول مکرر بانی زده گوشت سرخ باشد که بر احضار بر آید جلوه اول  
 طریق کنایت از صدای شکستن و ترقیدن حاصل شود حکیم دقونی فرموده سه زدن شکر بک  
 آمد آنکه طاق که نیست نو بر آید کمان نو زنگ جلوه کاف فرت و زنه و فله با بول

مضبوط ثانی زده درشت و بی جیتی را گویند حکیم نوزلی گفته است با یکجنت فلت زن خود  
 همیکنی دارد در قلبانی تو یکجنت نکست شیخ سعدی است از زن شوخ چون دست  
 در فتنه کرد بر و کوزن پیچ بر روی مرد در عین جلوه با بطنق و بطنق فرخی باشد  
 نظم نموده است اگر نه فلک پیش تو که نمیدد فلک بجای کنه بر سرش بند بطنق در ربع الدین  
 بستانی فرماید که کرم ز بند بطنق او کث بد کار زب که بسته نماید چوب بر سرش خرم  
 عمید تو کنی رخت است یکی خورشید رخساری که ماهش می برسد حلقه گفته که خورشید  
 یکی کوئی بطنق است در قاف جلوه بشن منقوط سخن دست بر هم زدن باشد با معنی  
 بنوعی که صدای از آن بر آید حکیم سنائی نظم آورده است دورم از صداه فریتم از سماع تا  
 ماهی سخن بنوازی ملک ز نیم جلوه بهم مقیاسی باشد که با نواع غله را یکی کرده بر نرسد  
 اطعمه است که اگر چه دانه بدست مقید شد خوار بهار بر چنین محترم نخواهد ماند در  
 کاف جلوه عین عکس نام مرعیت که آنرا تازی معقون خوانند چنانکه مولانا عبید الصلی  
 بر جندی در شرح مختصر و قاص آورده و اما العقیق فتنج من الغراب طویل الذنب فیه  
 سواد و یامض بغال به بالفارسته عکس در لایم جلوه با بلقندر یا بول معصوم ثانی زده  
 وقاف مضبوط بنون زده نام ملکی بی دین و دیانت بود کمال اسعیل است که  
 بر و مال خود مان اندر مهت بر اعتقاد بلقندر در و او جلوه قاف فوخه کجرا  
 نامند که بهر کعبه سلاطین و اوزاد حکام و صدور و نریر کان نصب نمایند شرف  
 مسعود است که باز منقوش بر سرش از شرف فوخه تاج گاه عقده شد و باز  
 جلوه برای منقوطه زین و راق یعنی عیال و اطفال باشد این معنی فرموده است  
 در پیش است هر که در وطنش نفی است زین و زانی است جلوه قاف فقی  
 نیمه یا بول مکور و ناب معروف که باشد که در محل که درت و نفوت بگویند بران  
 نزار در قید نظم آورده است تا که باشد بدع ترکیب کوه قاف قاف تا که باشد از  
 حروف اوسط مرصادها و نازش وی بر غازی علی التحقیق فنی تا به ضم جاست از  
 اند و ضم در دینی دینی در جدم مشتمل است بر لغات نرند و پانزد و ساد در لغت جلوه الف

یا الهی نام رود دوست ز داشت بهرام گفته سه درین وقت نزدیک دربار سید  
 یکی زلف در بای بن ناپدید بوستادرون نام آن الهی که فرستش نموده است  
 بر کزنی اذرباد نام یکی از موبدانست که نام پدرش مار اسفند بوده پارسیدن گفته اند  
 که دو نفر موبدان در زمان آردشیر بابکان بوده اند یکی از داوران اذرباد  
 اسفند و از داوران افضل و اعلی بوده بعد ازین دو نفر در میان عجم و پارس را  
 دیگر علم بدان درجه و مرتبه نرسید که حفظ موبدان از روی استخفاف بر و اطلاق  
 نتوان نمود و این آذر اذرباد از اولاد ز داشت بهرام گفته سه جو آذر بادی  
 بر مان بنود نمایند آن رشک که اندام در مان بود و از مار اسفند همان اذرباد است  
 که مرقوم شد ز داشت بهرام گفته سه که آذر بادی من مار اسفند است موده یک فراد  
 از چند است شهاب از تخم ز داشت سیفمان تمام آذر مار اسفند آن هم از کتاب  
 است و از سوی ما و از این کم نباشد بر منبر ابیسم بایا معروف بزرگ مهر و عظیم  
 انان را گویند ز داشت بهرام گفته سه پیرسندم از همراه ابیسم که این مردم  
 چه قومند این عجم از سرکان باقا مفتوح در امکور بنون زده و کاف محمی نام  
 سکی است از چند نیست و یک سنگ زنده میی گفته سه از اطاعت مایه ز داشت  
 بر خود و یک افریکان گفته است امتیابا بسم مضموم و داور معروف و نام فغان  
 مکور بزرگ و پیرسار باشد الهی آمو باشد و آنرا امتیابا بسم مضموم و داور  
 مکور بنون مفتوح زده شهاب را گویند جلوه بابا را از داور اسیر باشد از گناه موجب  
 قرار داد ز داشت و هر کسری چهار چهار متقال بودمان بر بنیابا را مفتوح برادر زده  
 و داور مکور و بای معروف و نام فغانی قیل باشد جلوه بای محمی یا بزرگس بابا فغانی  
 مکور بابا محمی زده معنی با فراد باشد بای بابا معروف معنی سنا سب آمده و آنرا  
 امتیابا بسم مضموم و داور باشد بابا بک فریاد باشد بابا بنون مفتوح معنی بر سیده آمد جلوه  
 نام از زده باشد و آنرا داور ابیسم گویند و بازی و بازی ذهب خوانند تا ملین  
 بابا نام معروف و میم مکور ماه باشد جلوه چم حانن بابا فغانی بنون زده نام ایراد

جاتونین باتار فوقانی مضموم و دوا و معروف و ونون مکور و تار فوقانی مفتوح آمدن بود  
 جادکوب اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و دوا و مجهول کسی را گویند که از دوا  
 که بار سبب در استخوان و موبدان و دستور و نیز بدان نمودن باشند گرفته بمحضش سازند  
 زرنست پیرام گفته در آنکه زرنست خبر میداد که چون پیر افلاک و بیست زخم تخی  
 خوشحال و خرم دیدم پرسیدم که این چه کس است سر و ستم گفت جادکوبی است  
 که بنیان خرم و خوش روی باشد جاسوسین بایسن مضموم و دوا و معروف و ونون مکور  
 و تار فوقانی مفتوح و دشتن باشد جاکوشن با کاف عجمی مضموم و دوا و معروف و ونون  
 مکور و تار فوقانی مفتوح آوردن باشد جاسوسین بایسن مکور و تار فوقانی مفتوح سبب  
 باشد و بایسن مفتوح و ونون مضموم و دوا و معروف و ونون مکور و تار فوقانی یعنی گفتن آمد  
 و یعنی بودن آمده جلوه فارسی خط فاضل باتار فوقانی معروف و بایسن مکور و تار باشد  
 و آنرا خواند خاتم نیز خوانند خاتمه خواهد باشد و آنرا خواند و فاضل نیز خوانند خاتمه زن  
 و عودت را گویند زرنست پیرام گفته که مران عازم را بود و عدوی نام که زرنست خاتمه  
 بایم جلوه و ال دایز باشد و آنرا تا باور باز گویند و بایسن بایسن مکور و تار فوقانی  
 مفتوح یعنی خندیدن باشد و بایسن یعنی خدم آمده و بایسن یعنی خندیده بود و بایسن  
 بایسن مضموم و ونون مکور و تار فوقانی مفتوح دادن باشد و آنرا بایسن مضموم و دوا  
 مفتوح یعنی داور است در شان موی باشد و آنرا دایز نامند و بایسن بایسن معروف  
 و بایسن مفتوح بنون زده نام مرغیست که بدان استخوان دارد و دل سبز و نام شکست  
 از حیدر است و یک شک زنه جلوه را و کس را به باشد جلوه را و مفتوح را بایسن  
 و آنرا تا باور باز خوانند جلوه کاف کاو بایسن مضموم و دوا و معروف کاو باشد  
 زرنست پیرام گفته که بجای کوت از کاو کسته بدانی بود بر بایسن نشسته هم گویند  
 سحر بجای که در تن جای دارند بجا کوب اندرون مادری دارند کاو بود جلوه کاو  
 عجمی کاو و باور بگردان زده کاو کوبی و آنرا بایسن نیز خوانند جلوه لام لالان  
 گویند جلوه هم ماد را در را گویند ماد لسان مار را معروف و دال مکور و بایسن مفتوح



پسین زده دوری و پاکیزگی از بدیها بود زراست بهرام گفته همه پروین ک  
 مار و بستن او به لک گفت که زراست شهنشاهم او کویت بگویم چیست ای پاد  
 مار و بستن شدن دور از بدی و مکر و بستن مکر با کاف کشور حاجی باشند که  
 به آن شراب و آب خورند مایه ناب و مکشور فرود آید جلوه و در و باب با اول  
 مکشور یعنی باطل و کم باشد زراست بهرام گفته سه برهم برید و او باب نماید بهر جایش  
 آن زور قباب و زره باز آید مخفوج و اخفایا مکشور را گویند زراست بهرام گفته که دوازده  
 زده ستا و زده از زمان بجای او ندهد و مادختن آن و مکشور با کاف معنوم و دوازده  
 و نون مکشور و نون فغانی مخفوج یعنی گرفتن باشد جلوه و ادختن با اول معنوم بخار زده  
 نامشکی است از جمله بیت و یک شک زده زراست بهرام گفته سه چو آواز آید  
 دستا زده از آن بود آن در دوان بشنود که آک تخم مرغ بود و ادختن و مادختن  
 با اول معنوم و شین منقوط زده یعنی است و مشق آمده و نون با اول مکشور گاه اول  
 از جمله پنج گاه یعنی پنج وقت که زراست مغر ساخته که ناهان رود وین پنج وقت  
 عبادت نماید زراست بهرام گفته سه گاه او ن اندر امور روز نشیند آن گناه  
 دل افروز و شرح چهار گاه در که زلفنون و ادختن در بوی سرب روم و استهین  
 باشد و در محل خورسان جان نموده خواهد شد دریا جلوه الف آب بدر باشد و انرا به  
 نیز نامند ابر با اول مخفوج ابر باشد و انرا تازی ذکر گویند با اول ابر با اول مخفوج  
 و نانی مکشور و نانی معروف بر این باشد جلوه با با اول مخفوج در خانه را گویند جلوه  
 نادر فغانی تلو نشین با اول مخفوج بجای زده و لام معنوم و دوازده معروف و نون مکشور پسین  
 زده و نادر فغانی مخفوج شکستن بود و نیا با اول مخفوج گاه باشد جلوه و ادختن با با اول  
 مخفوج و معنی دارد اول نزدیک بود و دوم معنی در خنده آمده جلوه و ادختن زده  
 با اول مخفوج بجای زده در معنوم و دوازده معروف و نون مکشور و نادر فغانی مخفوج مردن  
 بود بعضی آنرا چشمتن نیز نامند بر با با اول مخفوج نانی زده ثالث مخفوج موی باشد  
 جلوه شین منقوط شکستن با اول مخفوج بجای زده و کاف معنوم و دوازده معروف و نون

بی زور که اندر زراست بهرام  
 بهرام با نون و نون و نون

مکتور و تاقانی مفتوح که نشن را گویند جلوه کاف محلی که سیمین با اول مفتوح ثانی  
 مکتور و پای زده و سیم مکتور نسبت باشد کین با اول مفتوح ثانی زده و در را گویند  
 کین با اول مفتوح ثانی زده کیه باشد در با محلی جلوه ابر با اول مفتوح ثانی زده  
 خاک باشد جلوه با محلی پیر با اول و ثانی و ثالث مفتوح و اخلا با پیر را گویند  
 پیر با اول مفتوح ثانی زده جابه باشد جلوه دال و دین با اول مفتوح و پیر را گویند  
 جلوه در را گویند با اول مفتوح ثانی زده و سیم مفتوح یعنی آوردن باشد ریاض  
 اول و ثانی علام را گویند ریاض با اول مفتوح و ثانی مکتور کین باشد و پیر با اول مفتوح  
 پیر را گویند جلوه شین مفتوح شین با اول مفتوح ثانی زده و تاقانی مکتور و پای  
 معروف لب را گویند و آیه بازی سغه خوانند شین با اول مکتور و ثانی مفتوح و سیم  
 محلی پیر و لام زده پیر باشد و آنرا بازی سوغ خوانند شین با اول مکتور و ثانی  
 مفتوح نامست از نامهای نیردان و ثانی جلوه الف ایا نیر باشد الف با اول  
 مفتوح و ثانی معنوم و دوا و معروف پیری بود جلوه با بنیاب باشد جلوه با و تاقانی ترا  
 با اول مفتوح ثانی زده تالسان بود و آنرا سیمین نیر نامند نیر و تن با اول مفتوح  
 زده و در معنوم و دوا و معروف و نون مفتوح یعنی باریدن است تن با اول مفتوح  
 ثانی زده و سیم مفتوح غم را گویند سیمین با اول مفتوح ثانی زده و پیر و سیم مکتور  
 شغال باشد و آنرا لا نیر گویند جلوه سیم جنونین با اول مفتوح ثانی زده و با معنوم  
 و دوا و معروف یعنی بستن آمده جنون یعنی بستن آمده جنون یعنی بستن آمده خبر  
 با اول مفتوح ثانی زده جیره را گویند و زبان هندی صورت را گویند جلوه سیم سینه  
 سینه با اول و ثانی مفتوح و پیر و نعت یعنی و نیر باشد و آنرا کیتی نیز خوانند جلوه  
 شین مفتوح شین با اول معنوم سینه باشد شین با اول مفتوح ثانی زده و سیم  
 مکتور معقد بود شین با اول و ثانی مفتوح شین باشد و آنرا پیر خوانند شین  
 اول و ثانی مکتور و پای معروف خنده را گویند جلوه کاف کت با اول مفتوح  
 گویند کتر و سیم با اول مفتوح ثانی زده و در معنوم و دوا و معروف و نون مکتور و تاقانی

مفتوح یعنی مانند آن باشد کس با اول و ثانی مفتوح پس زده کو یک بود جلوه می  
 با اول مفتوح ثانی زده با آن باشد و بر بی آنرا مطر گویند جلوه تا همین یعنی و اول  
 آمده و آنرا بر کوشش نیز گویند در جیم جلوه الف اجداد تنی با اول مفتوح ثانی زده و  
 دال مفتوح و در مضموم و دو معروف و نون مکور و ناز فغانی مفتوح یعنی زده و ن  
 بود اجدادی یعنی در هم آمده اجداد یعنی در وید بود جلوه با یک بود چیا با اول مفتوح  
 و ثانی مضموم و دو معروف فرج زمان و ماده حیوانات را گویند جلوه ناز فغانی تجا  
 و بخاره یعنی روده آمده جلوه جیم جی با اول مفتوح دال باشد و آن جانور است  
 مشهور که بر آنرا به غیر نصب کنند جلوه تنی مفتوح سیماری با اول مفتوح درخت باشد  
 و نیاز می شود که بند جلوه واد و خا و شش با اول مفتوح واد و شش بر و مکور یعنی کاپش  
 آمده جلوه باجم یعنی و هم آمده و آنرا بر نوزعی نیز نامند هجده با اول مفتوح یعنی و هجده آمده  
 بر مبدی نیز خوانند در خا و مفتوح جلوه واد و خن با اول و ثانی یعنی غا و متعلق  
 و بنده بود و در دال جلوه الف اوشن با اول مفتوح و ثانی مضموم یعنی کس باشد آدا  
 آواز باشد جلوه با بی غمی بر با اول مکور مد را گویند بد با اول و ثانی مکور و با بی معروف  
 رفتن بر سر کاری که آنرا پیش ازین شروع کرده باشند جلوه دال و دوشن یعنی پیش  
 جلوه را در کا یعنی راست آمده جلوه ناز و مفتوح زده و دشت با اول و ثانی مضموم واد  
 معروف یعنی خردن آمده جلوه کاف که کس باشد که با اول مفتوح ثانی زده  
 یعنی دروغ باشد و آنرا نیازی کذب گویند جلوه کاف غمی که سن با اول مضموم ثانی  
 زده ویم مکور نیز باشد و آنرا سه نیز خوانند جلوه میم مد با اول مفتوح ثانی زده  
 در تک باشد مد مو با اول مفتوح ثانی زده میم یعنی نرسیدن باشد و رسیدن بود  
 و آنرا سه نیز نامند مضموم یعنی نرسیم آمده مد موید با واد و با هر دو معروف یعنی  
 نرسیده باشد مد وند با اول مفتوح و ثانی مضموم نو او زده مکور مینو باشد مد یا با  
 اول مفتوح و ثانی مکور مشهور را گویند و نیازی مدینه خوانند جلوه تنی بی دمن با اول  
 مفتوح ثانی زده ویم مکور دست را گویند و بر بی بد خوانند در الف اجداد یعنی

مابول مفتوح ثبانی زده و باء مضموم و دوا و معروف و جیم مکور و بای معروف خیزه باشند  
 از بین مابول مفتوح ثبانی زده و باء مکور و باء معروف بام غانه را گویند از مابول مفتوح  
 ثبانی زده نام یکی از موبدان است که در زمان آرد شیر با یکان بود و در سبزه را باو اعتقاد  
 نبود است و او را از دای و براب نیز گویند زدن است بهرام گفته است چو را و ما را گویند  
 حال یکیک نماید در میان مردمان شک بود پیش مابول و ثبانی مفتوح و دال مضموم  
 بطور پارتیان نام مقدار معین است از کنایان ارزش اکنون باشد از شک بود حید باشد  
 از بین مابول مفتوح ثبانی زده پیش سقوط مکور تحت باشد مانرا گویند گونش مابول مفتوح  
 ثبانی زده و کاف مضموم و دوا و معروف و نون مکور جوی آب را گویند از موشش معنی حبشه  
 باشد از مابول مفتوح و ثبانی شده و مضموم پیش باشد از مابول مضموم ثبانی زده  
 اورد باشد و آنرا کجری گویند از مابول مضموم ثبانی زده و دوا و مفتوح بر از زده ثبانی  
 گویند زدن است بهرام در صفت جمع پیشان گویند بهمان جنوی و او را نیز دانش نشاء  
 بد به پیش قوم سر خوش از بین مابول مضموم و ثبانی و دوا و معروف شش از دوی  
 سوم آمده از دایس مابول مفتوح ثبانی زده و دوا و مکور و باء معروف و دوی دارد  
 مابول مفتوح ثبانی زده و دوا و مکور اول سکنی باشد که با سببان اسباب پرستش خود  
 نیز بر آن نهند زدن است بهرام گفته است ایاهر قوم قومی بد سگداره بران دانند که  
 کشته نگذار که نگذار کسی زدن جایگاهش ای باشد سوی اردیس و کاهش  
 دوم ریسانی را گویند که از سوی بر نماند از یک مابول مفتوح معنی دور بود و آنرا در  
 نیز نماند جلوه با بر سبنا مابول مفتوح ثبانی زده و بای مکور و بای معروف پرستش  
 بر زین کردش مابول مضموم ثبانی زده و دای سقوط مکور و بای معروف و کاف مضموم  
 نام یکی از موبدان بوده است زدن است بهرام گفته است حران بر رانام بر زین کردش  
 بنام بهنگام بابک خودش بر در مابول مفتوح ثبانی زده و دوا و مفتوح بر از زده بر  
 گویند بر دین مابول مفتوح ثبانی و مضموم باذن باشد جلوه باء جی بر ادیس مابول  
 مفتوح خوب و نیکو بود او را رتن رشت و بد باشد جلوه تار فغانی ترس است از

مابول مفتوح ثانی زده وین موقوف و الف بسین زده و ناز فوقانی مضموم بایسین  
 کو بند که چون روح از قالب مفارقت نماید کسببانه روز بر سر قالب خود باشد و او را  
 سه شبانه روز محظوظ بسیار است لهذا درین سه شبانه روز بر سر دهن شک و زنی و او بخود  
 ناز و رخ آوردن می سف این کرد و درین خواندن شک و زنی و او را بر سر دهن سرش  
 دست آوردن گویند ترسش مابول مفتوح ثانی زده ویم مفتوح و نون مکور بسین مفتوح  
 زده بد کرداری باشد از است بهرام گفته سه ز خود دارد و دوران ترسش می گویند  
 در مکتوب کنبسی جلوه عظیم جزا مابول و ثانی شک را گویند جلوه غار مفتوح غره مابول  
 مضموم و ثانی مکور نور باشد و آنرا که من و شک نیز خوانند جلوه دال در سفید باشد  
 و آنرا پسباینر نامند در مابول مفتوح که باشد و آنرا بازی ورد خوانند در کتاب  
 مابول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح استخوان باشد در سن مابول مفتوح ثانی  
 زده ویم مفتوح یعنی او باشد درون مابول مفتوح ثانی مضموم و درون باشد  
 و مابول مضموم دعای بود که معان سنابس الله تعالی و او را خوانند بر خور و نهادند  
 بعد از آن آنرا بخورند و هر چه که درون خوانند بدان نامیده باشند ناسته گویند معنی نا  
 خوانده به پیشین یعنی خواندن است از است بهرام نظم نموده زراست فرمودین  
 درون چو شد بوی بران دین و نمون از آن است بخورده است گشت ز خوراک  
 همان گاه آگاه گشت جلوه را و مابول مفتوح کوس را گویند جلوه زای از نمون مابول  
 مفتوح ثانی زده نون مکور و ناز فوقانی مفتوح یعنی زانیدن باشد زده پنج مابول  
 و ثانی مفتوح و اظهار و با عجمی مکور و بای سروف زمستانرا گویند زرنمون مابول  
 مفتوح و ثانی مکور و با سروف و ناز فوقانی مضموم و او سروف و نون مکور و ناز  
 فوقانی مفتوح یعنی کاشتن باشد زرنمون مابول و ناز فوقانی مضموم یعنی کارم باشد زرنمون  
 مابول مفتوح و ثانی مکور و با سروف و ناز فوقانی مضموم یعنی کارم باشد جلوه نمون  
 مکتوب مابول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و او مجهول را ز باشد سروف مابول  
 مفتوح و ثانی مکور و با سروف مابول را گویند مضموم و او مجهول معنی باشد سر سرف



ما بول مکور و نارفغانی مفتوح یعنی نیر بود جلوه شین سقوط نیر با بول مفتوح و نانی مکور و نانی  
مردف با و شاد را گویند سر بنوشن ما بول مفتوح و نانی مکور و بای مردف یعنی نیر  
بود جلوه کاف کر یک ما بول مفتوح و نانی مردف یعنی ما کبان باشد و آنرا نیک  
نیر گویند کر بنوشن ما بول مفتوح و نانی مکور ما بول و بای مردف و نانی فوقانی معلوم  
یعنی خواندن باشد جلوه کاف عجمی کر و من ما بول و نانی مفتوح نیر از سقوط ویم مکور  
دشمن نامند جلوه میم مر بو یا بول مفتوح ثانی زده و بای معلوم خر زده باشد در آن  
ما بول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح مقداری از کنان که از فضل آن کشتن بر  
فاعل لازم آید در زاده سقوط جلوه الف از یک ما بول و نانی مفتوح در را مکور نیر  
گویند جلوه با بر بو بی یعنی دیده آمده و آنرا سبیده نیر نامند بر را ما بول مفتوح ثانی  
زده تخم را گویند بر نیر ما بول مفتوح ثانی مکور پنجه بود که در پیش و بر زده و آنرا در  
نیرین نیر گویند بر و ش ما بول مفتوح ثانی معلوم و و او مردف و نون مکور و نارفغانی  
مفتوح دادن باشد و آنرا هم سن نیر گویند بر بو عجمی یعنی ویم آمده جلوه ز از سقوط  
ز و بر نیر ما بول مفتوح ثانی زده در او معلوم و و او مردف و نون مفتوح  
و اخفاء و نارفغانی مکور فرغ باشد جلوه سر بنوشن ما بول و نانی مفتوح و نارفغانی  
مفتوح یعنی رفتن باشد جلوه شین سقوط نیر و با ما بول مفتوح ثانی زده کنایه کار را گویند  
جلوه میم ز و بر و مردف یعنی فرد و است جلوه و و و نون مفتوح ما بول مفتوح  
زده و نون مکور و نانی فوقانی مفتوح یعنی رفتن باشد و آنرا سر بنوشن نیر خوانند  
جلوه با بر و ن ما بول مفتوح ثانی زده نیر را گویند و آنرا کو ما نیر خوانند جلوه  
با رختانی بر میانن ما بول مفتوح ثانی زده و با مفتوح و نون مکور و نارفغانی  
مفتوح زمره کردن بود بر طعام و آنرا بسن نیر گویند بر بی عجمی یعنی زمره کنیم بر طعام  
نیر بیاید یعنی زمره کنیم بر طعام در زاده عجمی جلوه میم ز و ما بول مکور و نانی  
معلوم و او مردف مفتوح باشد در سن جلوه ل هفت ل مو یعنی دیدن باشد در سن  
یعنی بسن بود و او ما بول مفتوح و نانی معلوم و و او مردف نیر باشد

اسوز یعنی برآمده اسبیا مابول مفتوح سینه باشد و آنرا در زیر ناصه جلوه با بر مایه اول  
 مکور کوشش را گویند اسبیا مابول مفتوح ستراب اکثر سبت بسیم مابول مفتوح و ثانی  
 مکور و بار معروف خوش فزه و خوش لذت بود جلوه با بر عجمی سبت مابول مفتوح  
 و ثون مکور و بار فوقانی یعنی افشاندن باشد سبیا مابول مفتوح ثانی زده است  
 که مرفوم شد سبیا مابول مفتوح افشاندن بود سبیا مابول مفتوح افشاندن بود سبیا مابول مفتوح  
 آمده جلوه دال دس مابول مفتوح آن باشد و آنرا از بزرگ نیز گویند جلوه با بر اسبیا  
 مابول مفتوح ثانی زده و بار عجمی مکور و بای معروف فصل بای را گویند سبیا مابول  
 مفتوح و ثانی زده سبیم مابول مفتوح و ثانی مکور و بای معروف سبیم را گویند جلوه  
 کاف کسیر کوفه و در دال باشد جلوه سیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم  
 ثون سبیا مابول مفتوح مابول مفتوح و ثانی زده و ثون مکور و ثانی فوقانی  
 مفتوح یعنی تخمین باشد سبیا مابول مفتوح سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم  
 معروف یعنی نماز کردن آمده در سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم  
 مضموم و دال مجهول سبیم را گویند جلوه با بر عجمی سبیم مابول مفتوح ثانی زده و  
 مضموم و دال معروف یعنی بر سبیم بود جلوه دال و ثون مکور مابول مضموم ثانی زده و  
 کاف عجمی کوس را گویند جلوه کاف کونا کانا باشد جلوه سیم سبیم سبیم سبیم سبیم  
 مفتوح ثانی زده و دال مضموم و دال زده و ثون مکور و ثانی فوقانی مفتوح یعنی خد باشد  
 سبیم یعنی جنم آمده سبیم یعنی خد باشد سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم سبیم  
 گویند و آنرا یک نیز گویند سبیا مابول مفتوح ثانی زده و ثون مکور و ثانی فوقانی  
 مابول مفتوح سبیم که آنرا علوا نیز گویند سبیا مابول مفتوح ثانی زده و ثون مکور  
 مکور ثانی زده و سیم مکور یعنی خوش و بار بود جلوه و دال و ثون مکور و دال  
 دال مفتوح یعنی کثرت باشد و آنرا سبیم مضموم و سبیم مابول مفتوح  
 ثانی زده و سیم اول مفتوح و سیم ثانی مضموم و دال معروف و ثون مکور و ثانی فوقانی  
 مفتوح یعنی شنیدن باشد جلوه با بر ثانی سبیم نام شکست از حد است و یک

یک شک زند و این شک را بجهت ارواح مردگان خوانند و در کتابها یافت  
 زراعت بهر اسم گفته سه زیر روان هر که فرمود میت پنهان شد از کف خود پنهان  
 مابول مفتوح ثبانی زده و نار فوفانی مفتوح زمره کردن بر طعام بود آنرا به پنهان شدن  
 در چنین نقطه جلوه جسم مجنون مابول مفتوح ثبانی زده و میم معنوم و دوا و سرف  
 و نون مکور بسین زده و نار فوفانی معنی البنادن آمده در فاجله الف الفونین  
 مابول مفتوح ثبانی زده و مابو عجمی معنوم و دوا و سرف و نون مکور و نار فوفانی مفتوح  
 معنی بختن باشد جلوه بالکین مابول مفتوح ثبانی زده و کاف مکور و مابو سرف  
 کو شک بود جلوه زار منقوطه زفاک مابول مفتوح ثبانی زده و کاف ابرار بند را  
 گویند در کاف جلوه الف اکب مابول مفتوح ثبانی زده و مابو مفتوح ثبانی زده و دوا  
 معنوم و دوا و سرف و نون مکور و نار فوفانی مفتوح معنی سجدن باشد جلوه ال  
 دکنیا مابول مفتوح ثبانی زده و نون مکور مثل خوا باشد و آنرا یک نیز گویند و کین  
 معنی پاک شوم بود جلوه ذال منقوطه ذکر مابول مفتوح ثبانی زده و کاف با  
 اول مفتوح ثبانی زده معنی نو باشد در پنجم مشتمل است بر لغات زیر در الف  
 جلوه الف آذر با لکان در جامع رسید می معنی این لغت در ذیل لغت معیت  
 کردن اخور بجایب آذر با لکان و موعان باین عنوان موعوم است چون  
 اخور از حد و شروان حرکت کرده از آن موعان در آمده فصل تابستان بود  
 و هوادر غایت گرمی و امکان مقام ساقین از کرامات این مستند اتفاق کردند  
 و موعومها ببلای اینجاریفته اند بزمیت اکثر زمستان باز کردند و آن ولایت را  
 فرد کردند چنین میگویند که نام الاطاف البان نهاده سبلان هم البان گفته اند  
 بزبان ترکی معنی آن خیری آمده بود در کتب البشاده درین مدت که سبلان  
 بودند غایت ولایت آذر با لکان را هم بگرفتند و اسبان خاصه خود را در موعوم  
 جان که جای بس خوش هویت بسند دور و فنی که آنجا بودند فرمود که جمع شوید  
 و هر یک دامن خاک بیاورید و آنجا بنشیند سازید و خود یک درس خاک

آورد و بر تخت و خون نفیس خود بیاورد و بر تخت تاجت شکر هر یک و اسن خاک  
 بیاورد و بر تخت نشسته بزرگ شد نام آن پشته آذر با بجان نهاد معنی آذر بزرگ بلعد  
 باشد و معنی با بجان جایی تو گزین و معنی همان و آنجا را بدان مشهور کرد و اکنون که  
 که آذر با بجان میگویند بدان سبب است و در آن تابستان آنطور که او را از سر گرفته  
 و نویسد الا طاق بلاق کرده و از آنجا ایلیان بجایب بغداد و کربستان و دیار بکر و  
 رفته فرستاد که آنجا خواهیم آمدن تا آب ترا معلوم کرد و الحج با کاف مفتوح ثانی زده  
 و جیم موقوف خلاف باشد اگر چه نام شهر است که از دهلای بای تخت هندوستان  
 مسعودستان نظم نموده است ماه نوروز در کار به بازوی نمودن قلعه اگر آورده و طکرده  
 بکنک آن تخفیه بادشاهان را گویند جلوه بابا بش زربا مصلح ترکمان تا امارت  
 شغال و دو دکنک باشند بابا بش نفیست درم و دو دکنک باشد جلوه  
 یا و عجمی بانی بزرگانی هندی آب را گویند حکیم سنائی فرموده است آسامی درین  
 عالم است و در آنجا چه آب چه ما و چه بانی جلوه تا نواح بابا و مضموم و او شوق  
 با مصلح آذر با بجان است که در برابر خانی استاده کلاه از سر بردارند و یک  
 بدست نیاز مندی گرفته مانند را کسان است را خم کنند تا بنسرها نوزن بکمر  
 و بار مجهول نام شهر است از ملک هندوستان که معبد هندو است و در سلوی آن  
 شهر بکده دمالایی باشد و هر سال در روزی که مغرب باشد هندو آن بزرگان  
 آن بایند و در آن تابلا بعل کنند استاد مغری فرماید ازین که بایکریج  
 هندو آن بودی بهار کنگ بکنند و بیاورند بنسرها جیم جاکر نام شهر است از هند  
 در افغانی که کنگ بولایت رامی سین جذیری متصل است در خطی جاکر  
 قیل بسیار هم رسد سلطان فروزش دهلای بکار قیل با بجا رفته بود جایی دوسنی  
 دارد اول معروف است دوم نام کلیست که هند بهر سد که آنرا جایی بزرگویند  
 جلوه جیم جی جاد در تارخ حبیب الیه مسطور است که چون بدل و بخشش کسبی  
 نون که از بادشاهان جکری بود کدی رسید که مال و لامیت و غرانه بای

کفایت نمیکرد رسم جاوید میان آوردند دعا و کاغذ بار بود که مستقبل و چند کلمه  
 بخط خطائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و لفظ ابرجی در خاکه قلمان خطائی باین عبارت بادشا از ملقب گردانیده  
 بودند مهبت ساخته دور میان آن کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم نموده درم  
 بنا بر اختلاف جاوید رقم زوده و ایضا سطرهای چند برای کاغذ مسطور بود انگشت در سن  
 نولایه سیمین ثمانیه بادشاه جهان این جاوید مبارک را در مالک روان گردانید و  
 و نیز غنیمت بل گفته و از آن و فرزند خویش پیوند یاسا خواهد رسید یعنی سوار خستین  
 خاطر بادشاه و صاحب دیوان عدلان باب اجابت گفته اند از آنکه یک بیت  
 امنیت سه جاوید در جهان روان باشد روان ملک جاویدان باشد ایضا  
 در ماه ذیقعد سنه مذکور در تبریز جاویدان گشت و باز ایان و دوسه روزی  
 بحسب ضرورت به تنوع و نشر در اشغال نمودند بعد از آن نیز بزبان ازمنه  
 زبان بی تحمل شده روزی به آوردند و در هر اگر چه الهوب دکانی باز میکردند که  
 و ایضا دعا و غیره را بهمان میا خند بامران در روز جمعه عولم ان کس  
 زبان بفرمود و قتل گشته و در اغراض الدین مظهر که باعث وضع جاوید بود  
 کردند و در نو و لو بایش قاصد جان رو گشته و در و است گفته و در گشته اند  
 کاروان سود و مصلحت منقطع شد لهذا امر او نوبت باتفان صاحب دیوان  
 میرمن بادشاه رسانیده اند که وضع جاوید مستلزم خرابی رعایا مستوجب فقدان  
 حاصل تنگاست اگر این بدعت چند روزه دیگر کابل ماند اختلال تمام تجارت  
 مال و مالک راه باید کفایت توغان چون این مستحان بشود مایطال جاویدکم  
 فرمود این معنی نظم نموده روان شد جواز مکتب شیخ غنیمت زبانی  
 ماند و مانند جاوید جلوه قاصد مالکی که در سر راه کویند خانان و بزبان کیلان  
 گویند که فرمان سپهسالار میسر رساند جلوه دال در بشیلم باب و مکتور شین  
 مستوطه زوده و لام مکتور و با مجبول نام قومی و طایفه است که بادشاهی نوزاد

مخصوص بدیشان بود و رانی موصفت از دیار هند مشتمل بر یکده بسیار که در  
یکروزه راه نهانید و واقع است دانگ یا نون مصنوم و دوسنی دارد اول در کن  
چار و اداریا نامند دوم در هندوستان زار رانا نامند جلوه دارانا حاکم هند و انرا  
نامند و انرا رانا نیز گویند رانه و دوسنی دارد اول مبنی رانا است که مرقوم شد  
دوم نارکیل و جز مبنی نیز خوانند و معرب آن نارکیل است رانی زن حاکم  
هند و انرا خوانند مثال این در ذیل بحث رانه مرقوم گشت رای چنابا جیم  
مفتوح و بهون زده و بای غمی نام کلیت زردنگ که بدرازی کل زنبق باشد  
و بنایت خوشبو بود و جز ولایت هند در جای دیگر نشود و درخت آن بزرگی  
درخت کردکان است و از درخت کردکان بسیار بلندتر نیز باشد و انرا  
چنابیم گویند جلوه سین سال نام درختیست که انرا تجازی ساج گویند و بیشتر  
در ملک هندوستان شود و در عمارت بکار میرند و بزبان یونانی سال کشنی  
و بزبان بربری روز را خوانند جلوه قاف فارغان بزبان ترکی دیگر را گویند  
جلوه کاف کالینج نام قلعه ایست از قلاع ولایت هندوستان کامته و کامرو  
نام شهر است از ولایت کوچ و کوچ ناحیت است که هندوان دارند مابین  
ولایت بنگ که بنگاله باشد و ملک خطا واقع است گویند که در کاته و کامرو  
ساحر ان بسیار می باشند و رای آن ملک نیز در رسم عمارت تمام دارد و نام  
مال کاین بود کالی محافظ و نگهبان باشد و در عربی بمعنی نخله که ضد است  
جلوه لام لاهور و لاهور یا موقوف نام شهر است از ملک هندوستان که بلا  
اشتهار دارد و انرا لومار و لوهور و لیا نور و لیاور نیز نامند جلوه سیم مالنج مالنج لار  
گویند حکیم سوزنی بغیر نظم آورده است تحت ملک لیما رسته شد در مغز من  
هر زمان مالنج من بخشنه نرو من خام تر مایه دار بزبان کیلان جماعه را گویند که درخت  
شکر باشد و انرا بترکی چند اول خوانند جلوه نون نا و لغمه را گویند بزبان هندی  
جلوه و او و اچار بازار را گویند در باب جلوه طاجری با اول مفتوح بنانی زده آنچه



نیز نشان که صاحب از نامه پند در جمعه  
 می زود می دارد اول نام لایق است

نیز در آمد سه معنی دارد اول طبقه را نامند و این اصح مقام است شیخ سعدی نظم  
 آورده سه یکی نیکو داشت در طغری چپ و است کردید بر شتری دوم معنی کنار  
 باشد سیوم نام مقام است در تار فوقانی بلوه غمی بوله مابول مفتوح و ثانی مصنوم  
 و دوا و چهل بافته باشد ابریشمی نقش که از دیار هند وستان آرند علی الخصوص  
 در ملک دکن یافتند مابول و ثانی مفتوح نوعی از خنجر باشد این مظهر است  
 جلوه جم جم جث نام قوم است در ستا و صحرایشین در ملک تریب که مظهر دوم  
 نام شجره آلت از کوه سی در جسم غمی جلوه عین منقوشه نج کو سبزه شاخ دار چکی را  
 گویند و آنرا نج و قوج و قوج نیز خوانند جلوه قاف نج معنی نج است که مرقوم شد  
 در ظاهر جلوه الف اخنوخ مابول مفتوح تباری زده و نون مصنوم دوا و سرف نام  
 ادیس است دوم دوا را یونانی هر س و هر سه خوانند اول کسی که خط نوشتن  
 میداند او بود حکیم سعدی فرماید که کجا نامش اخنوخ دانی همی در نامش ادیس  
 جوانی همی اخنوخ مابول مفتوح و ثانی مفتوح و مکور و یار دوا و هر دو در وقت  
 کندم خود را باشد در دال جلوه فاضل بن یونانی عکبوت باشد جلوه لام لورد  
 مابول مفتوح نام مصاربت سیخ و بین از دیار هند در رار جلوه الف اوسط  
 و اوسط و اوسط و اوسط نام حکیمی است از آن اطفالون که او نیز  
 اسکندر بود و اول کسی است که علوم را بفرستاد کتاب در آورده و علم منطق را بنیاد  
 نموده بدین سبب او را علم اول خوانند از سندهش مابول مفتوح تباری زده ویم  
 مفتوح بنون زده دال مفتوح و کسین منقوشه نام حکیمی است که بهشتین سکندر زده  
 اردیا مابول مصنوم تباری زده ویم مکور نام حضرت خضر علی بنی و علیه السلام  
 و او را ایلیاده بن ملکان و بر و دینی بلکای بن ملکان نیز گویند از کجا مابول مفتوح  
 و ثانی مکور نام دیه است از دیارهای شام جلوه باراد مابول مفتوح نام طایفه است  
 که ذات و فرمایند از حبس کناسی که در ملک کجرات باشند بر دین و بر دین  
 مابول مکور تباری و دال مفتوح در لغت اول بنون زده و دوز تباری نو بود زده و سب

تند رفتار و پتیر و را کویند برین مابول و ثانی مفتوح نام قصبه البیت از ملک هندستان  
استخوان قرچی فرماید و بنا بر کرائی از حیالت مراد است از باری فتوح  
تا در بنابر برین مابول مضموم ثبانی زده نام سرشکر بوده برین و برین مابول  
اول و ثانی مفتوح باز زده نام قومیت از هندوان که در میان ایشان از آنها اصل  
نری بنود حکیم خانانی فرماید و چندین نفس بصفه ناسل صفادوم بیکندی پندیر  
برین در آورم جلوه با برنجی برین مابول مضموم ثبانی زده یعنی بزبان  
جوان و برین نام طایفه است از نرگان برین و درم کسان سرحد سبستانی را گویند  
که در وقت فرمان سپهسالار باشد جلوه تا و ثانی نرغان مابول مفتوح ثبانی زده  
و بنین منقوطه مضموم و دو و معروف نوعی از مایه ابریشمی بود و اگر رنگ آن  
سرخ باشد و در ملک خطا باشد جلوه جم و ثانی مابول باشد و در جودن  
مابول مفتوح ثبانی مضموم نام پدر بر موز است جلوه دال در مس خورشید کرد را  
گویند در هم منسوب به پیودی است که راس النعل نام دشت و در زمان کبکی  
ملوک مایه عامل دار الضرب بوده این در هم را که در کتب فقه مرقوم است افزوده  
و یعنی آن در هم برابر شش کت دست باشد و آن جذالت که چون دست و این  
سازند و آب بر کف دست بریزند برابر باشد جلوه پس مابول نام رودخانه است  
که شهر اوده بر لب آن واقع است جلوه تا رودخانه فاخته را گویند جلوه خاف  
فرا جوری فرا جولی مابول مفتوح و جمعی مضموم و دو و جلول در هر دو لغت لول را  
مکود و در ثانی مابول مکور سه باشد و آنرا مابول جوسی نیز خوانند جلوه نون که مابول  
مفتوح ثبانی زده و کاف جی و آنرا محقق بزبان ترکی صف را گویند جلوه و دو در نرغان  
بزبان کبیدن مهران پیاده های عرب را گویند که در خانه بادشاهان و ملوک خوار  
باشند در راه منقوطه جلوه عین مابول مضموم نام حاجه البت از نرگان که  
سلطان سمرقند بپا چنگ کرده کرفت سبغ الفریخی رنگت سه کزوبی  
عز و خضد خراسان کنی و کرد و سواران کند چهره گردون در هم در هم جلوه

الف اصطلاح با اول مضموم ثانی زده التي است که بدان ساحت رز و دشت و  
 از ارتفاع کو اکب و حرکات فکلی معلوم میشود این لفظ یونانی است و در شرح مبتدیان  
 باب خواجہ نصر طوسی مولانا عبدالحق بر حندی آورده که اصطلاح بسین است یعنی  
 آنچه بعد از بدل کنند و مکتوبات حکیم در بعضی تصانیف خود آورده که معنی آن ترازوی  
 آفتاب است و از بسبب بعضی کسان بردند که اصطلاح ترازوی است و لایب آفتاب و در بعضی  
 تصانیف ابی ریحان مسطور است که اصل آن در تحت یونان اصطلاحون و معنی آن  
 آنکه کو اکب و نزدیک است باین و البته اثر این باره باب تقییر کردند و بعضی گفته اند  
 اصطلاح نصف است و لایب نام پیرمکس حکیم که اصطلاح اخراج اوست و سایر  
 مضامین حریری از ابی نصر فی نقل آورده است که چون لایب دو ابر فکلی را در سطح  
 در شمس ساخت پس از آن سوال کرد که من مستطند از وجوب گفت سطر لایب  
 بدین سبب اورا اصطلاح گفتند و الله اعلم عند الله استنبط با اول مضموم ثانی  
 نام ترکیب توراتی از مبارزان شکر از سبب اصطلاحات با اول مضموم ثانی  
 بزبان رومی غنای را بعد از او گویند و این اصطلاحات نیز گویند اسکندر و سنان نام پیر اسکندر  
 است صیغه خاص با اول مفتوح نام قومیت از کفار که در کوهستان که باین پند  
 و خط واقع است در بین صیغه صیغه با رخی بکمال با اول و ثانی مفتوح در هندوستان  
 فضل ماران را گویند صیغه وادون فان چنین کنه از نو نهال نون نه است و صیغه  
 صیغه فاخت قیصر با اول و ثانی مفتوح آن باشد که کسی را که پشت او پیش شود بادی بزند  
 که جوکت نتواند کرد در صیغه بسین اصطلاحات با اول و ثانی مضموم معنی اصطلاحات  
 است که مرقوم شد حکیم سنای بقید نظم آورده سه اقبال تو علم ترا از ره معنی اصطلاحات  
 غنیمت اندویش ساز و در معنی صیغه الف اعتنون با اول مفتوح ثانی زده و لام مکور و بای  
 معروف و بسین مضموم و واد معروف فوس فرج را گویند صیغه نون نون  
 آینه را گویند یا بر خرد گفته صیغه نوک هم آغاز بر نام خدا نام سر و از خرد صیغه یا  
 ثانی با اول مفتوح ثانی زده نیز را گویند و از این پنج نیز خوانند در صیغه بسین صیغه

پند

پوست جانور است آبی که مانند کبک دانه دارد باشد و آنرا بر فیضه مار شکر به بخندنا غصه  
 دست نمک بپسند در قاف حلو الف فلیها مابول مکور بجانی زده و دوسمی دارد  
 اول نام دختر آدم علیه السلام است که در حبابه ایل بود و دوم نقل احباب و عزرات  
 بود و اقنوم مابول مصنوم بزبان یونانی اصل هر خبر را گویند و او از قانیم ثلاثه اکل  
 ثلاثه باشد و آن اقنوم الالب و اقنوم الالبین و اقنوم روح القدس و در تغیر کثرت  
 آورده که بقول الفزاری از جواهر و اجداد کس من ثلاثه افانیم اقنوم الالب و اقنوم  
 الالبین و اقنوم روح القدس و بر بدون باقنوم الالب الذت و باقنوم الالبین و اقنوم  
 روح القدس الحواء حلو با بقانیم جانور است و در کثرت و الالبین که کردن و با کثرت  
 در از باشد و شفاش پس باشد و گوشتش عدل است این نام مرکبست حلو پس  
 سلفه طون سقر لایب شود کاف حلو. جسم حکم مابول و نانی مصنوم این لغت بدست باوی  
 باشد بر کرد و خاک که در غایت ندی بود و مولانا حنفی است در باشد از ششم  
 او کوفت است آن باد که در هند کرایه فکر آید حلو لام کلونی مابول مصنوم بجانی زده  
 بنون مصنوم بود زده و ناء فوقانی و بار مروف نام شهاب است که قدیم لایام دارالملک  
 بجمله بود و آن شهاب است که درین زمانه ویرانست در لام حلو الف ال مابول مکور  
 نامی است از نامهای بار خالی غراسه بزبان سریانی و بزبان تازی یعنی همان آمده الام  
 الام رسانیدن خبر و حطر را گویند زبان بزبان دست بدست مابول و نانی مصنوم  
 بنون زده و کاف عی و بلف مود و نیز در است آنرا گویند که چون غنیم قلع را می بردند  
 هر جای را بجایه بسیار که کار برودم قلع نمک شود و صاحب قلع بزحمتی را بر با غنیم  
 کنند تا حاضر باشند و بکنند از آن که غنیم بر قلع مستولی شود و کاه دیواری نیز کشند که از غنیم  
 حلو با نوات بنون نام شهاب است از ترکشان که از اسباب آنرا دارالملک خود ساخته  
 بود و سلطنت آن تا زمان از بر که بکود خان گشته و دارد و شلق مابول و از اسباب  
 داشت بلف مابول مصنوم بجانی زده و قاف مصنوم بنون زده و غنی است در محل  
 قدح گویند و معنی بی فید و بی نهایت باشد که ال اسمیل در بنام نموده و نیز و مال

مردمان اندر هست بر اعتقاد ببلند بیل ما بول مفتوح و تانی مکور نام حضرت ابراهیم  
 علیه السلام است و این ترا ایضا نیز خوانند موی موی رست سه جان جانی طبع  
 کو هر کانی طبع آنچه تودانی طبع لفظ معیاره بین هست بنوریت در نام خوشش ایضا  
 ناز به انجیل ای حبه بیل به بین بیل سس نام یکی است جلوه با جمعی است بیل ما بول  
 و تانی مفتوح خون زده و کاف عی مفتوح نام با شاه زاده زکیان بود که بدست سکندر  
 ذوالنورین کشته گشته جلوه بهم جلن ما بول معنوم تانی زده با صلاح جودان  
 یکبار و هشتاد قسم گشته و هر قسمی را از آن طبع خوانند پس باعتبار این سنان  
 روزی است و پنج هزار و نهصد و هشت جلن باشد جلن ما بول مکور و تانی مفتوح نام بر گشته  
 باشد از ملک پنجاب در قدیم ایام را به این دلیل نام درشت عصاره ری زمی است  
 سه خراج مقروض است سرگزیت جلن بهای بندک و لهر ایضا جلوه فاعله  
 بیا به مفتوح بزبان کیلان نوکران عرب را گویند که در در خانه بودند آن رسوم خوار شدند  
 فتح ما بول مفتوح و تانی معنوم شد و نام شهید است از ولایت ترکستان که در این خوار شدند  
 بسیار باشند و مشک خیز بود جلوه دال دلی ما بول و تانی مکور نام شهید است جلوه  
 تاف فاعله جوری ما بول مفتوح و جمعی معنوم دو او مجهول در ار مکور و بیا محو است  
 و آنرا از جوری و ذرا جوی نیز خوانند جلوه بهم لباس ما بول معنوم پیچوده و هرزه و بیا و را  
 گویند بسیار ما بول مفتوح و تانی مکور و بیا مجهول نام ولایت است برب و بیا و حان  
 خرب ملک بی که یکی از عده شهید کن است گویند بسیار دیوت طبع انداخته  
 یک زن ده تو هر و هشت تو هر و بیشتر و کمتر کند دریم جلوه بهم حبس ما بول و تانی مفتوح  
 ح باشد مخاری رست سه کشته ناهل در میان بنیان بود دیده کرامی حسن طبع  
 خوب نمک رو چون برق سخن عذب کرم او چو حبس جلوه را از سقوط زمان معنی  
 درک آمد حکم فردوسی فرماید چو بیدارستم کور فرزند بخت که آمد ز دانش از جلوه  
 سین سندر اسلدر نام جانور است که در زمان اسکندر و س بن سکندر ذوالنورین میگذشت  
 بود آرد و ماند که یکی از حکما هند بهم یقین آرد آمد اگر در آنجا بود که نظر جانور بر بر گشته

در زمان بردی بارسلونوس شدند او گفت که آینه بازند و در روی آن در انداخته  
 چون عکس خود را به بیند در زمان ببرد جلوه لام ملک مابول و ثانی مفتوح نام در  
 نوح است علی بنیاد علیه السلام در نوح جلوه لعل الطلیون مابول مفتوح ثانی زده  
 فوس قریح را نامند بزبان یونانی الحف مابول و ثانی و ثالث مفتوح معنی زبان  
 و نقصان باشد تخیلی بختی نظم آورده پس هر آینه الحف کرده باشد از دانش کسی  
 که خوبه مایه باشد شش مغز انوشیا مابول مفتوح بزبان یونانی تقانی را خوانند جلوه بار  
 عجمی بنیاب ولایت است از هندوستان که در قدیم الایام در الملک آن دیار پور بوده  
 و در بن زمان لاهور است جلوه تا مقطار مابول مفتوح ثانی زده با سپاراکو بند جلوه  
 جیم بنسز مابول مفتوح ثانی زده نام ساز است که خاصه اهل هند است جلوه بهیم عجمی بنیاب  
 مابول مفتوح ثانی زده کسی باشد که بخاسته و بیدار را یک کند و این نوع هدایت  
 و او را بیارسی نامکار خوانند و بنیازی کناسس گویند جلوه مابول مفتوح نام شهر است  
 که در الملک خطا بوده چگونه مابول مفتوح نام شهر است از ولایت هندوستان  
 و از مسافت جناب که در دامن کوه سولک واقع است جلوه قار مغوله خاده  
 مابول مفتوح بزبان کلمان کسی را گویند که زبان سپید را بر دامن رساند و آنرا افانده  
 نیز خوانند خاده در شهر شخصی را گویند که مهر خاده باشد جلوه بنسز مابول معنوم و ثانی  
 شد و بار سروف نام نومی از بای است که در ولایت طشان بهم رسد و گوشت آن  
 مای بنیاب است لذت باشد جلوه عین عفا نام نومی است از موسیقی جلوه قاف فضل این  
 منت عربی است سه معنی دارد اول نام یک سال منم باشد دوم معنی جمع کرده آمده سیوم نام  
 مانج گری بود که آنرا بفارسی گزن گفته اند ابو الفاسطاطی گفته است نهو المصنفی ادا کمان  
 اند و بخت و قتل الزام فضلات جلوه کاف کر با مابول مفتوح در برده منت و در منت  
 اول بفتح ثانی و در منت دوم سکون ثانی نام ولایت است از هندوستان که در طرف  
 دکن واقع است جلوه کاف عجمی کوز نام قلعه است از طایف ولایت مالوه که در کوندرا  
 واقع است جلوه لام لکنس مابول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح خاده باشد و همانا که آن



لغت هندیت حکیم سنائی فرماید که دل از مقصود خویشین برگیرد و بکیم را بکشت کاشت کرد  
 که هر یک بکشت کند در بهر خوردن تزار بکشتن به جلوه الف او چه با اول مقصود و او  
 معبود و در چشم حجب مفتوح نام شهر است نزدیک بلقان ابر خرد فرماید که کل مثل رخ خوب  
 توانسته نباشد نرویی جو نوز در او چه در تنه نباشد او تسلیم ما اول مقصود و ثانی مکتور و شین  
 مقوطه و لام هر دو مکتور و با معروف نام شهر است که مسجد اقصی در آنجا است و آنرا تباری علیا  
 المقدس و بیری ایلک گویند و بفارسی در هجرت و در هجرت کنگ و کنگ در هجرت  
 خوانند گویند که از ولایت شام و زمین فلسطین است و اقلیم سوم و این شهر بر بلندی  
 افتاد و کنگان در سه فرسنگ است بعد از آنکه گفت نظر میکنی بی خبر علی بنیاد و هم بیت  
 المقدس را در آن ساخت و مسجد را نیز خواب کرد و آخر علی از خلوت و کس که بی  
 امر ابل اورا که شک فارسین گوید را اسکانی آنرا باز بکمال حمارت آورد و او که بی خبری  
 نام دارالملک ولایت خوارزم باشد و آنرا سرب ساخته جو جانب گفته می و بفارسی  
 که کاج گویند سراج الدین مکرزی گفته است هشت راضه متی ترتیب کن که او که بی خبری  
 سحرش بر طاع میون رسیده و با اول مقصود و او مجهول و او معروف نام علی از آنجا  
 در بیت را و در علم السلام است که حضرت داود را بکشت کفار فرستاد چون او رسید  
 زانش را بجا که کاج خویش در آورد و بفضل این احوال در کتب مغیره در آنجا که در آنجا  
 و غیره مبوط مرقوم است من نایع المائنه بکرم بی در فرانش جان که داود و زرش  
 او را با جلوه بهم چون با اول مقصود نام رود است پس عظیم بعد از او و کنگ از آن بزرگ  
 و دوی در ملک هندوستان نیست شهید ملی و شهید اگره بر لب آن رود واقع است  
 جوهر آن بات که هرگاه غنیمت بر فونی بر سر هندوان آید و بداند که قدرت بر دفع آن ندارند  
 و اهل و عیال این بدست دشمن گرفتار شوند اهل و عیال و فرزند خود را بکشتند و با خود  
 این کشتن و موقوف را جوهر گویند و بیری جوهر گویند و عیالی را گویند که چون آب روان  
 در آنجا بسیار باشد جوی نام کلیت از کلهای هندوستان آنرا جوی نیز خوانند جلوه بهم  
 حجبی جو تره با اول مقصود مقدر گویند جلوه را روده با اول مقصود و او مجهول و او معروف

نام کو بیت باعتبار طول از سواد یکم تا فیه سبوی که از نوابع بکر است و بکر در الملک  
 سند است و باعتبار عرض از حسن ابدال نام کامل است و فقه در حدود آن کوه  
 واقع است و درین کوه قوم الدین و اقلان متوطن اند جلوه زار مشهور در  
 دجله بند را کو بند و بعضی را گویند که زورانی هر بغداد بود اما چنانست و بعد بغداد و  
 هر دو را زورانی نامند و نام کتابت تصنیف ملا جلال الدین محمد دوانی زولام  
 مابول مضموم در او مجهول یکی از عابسون ابو مسلم وردی بوده جلوه بین خروج  
 کو سبذت خدا از جنگی را کو بند و آنرا نج و نج و فوج نیز خوانند جلوه فاف فوج یعنی  
 که معروف شد جلوه کاف جی کور مابول مضموم نام قومیت از ملک هندوستان جلوه  
 لام یاره نام فیه البت از فضیات بکرات از مصافات نبرده اند قوس بیویانی  
 سعید را گویند و او را در نام شهر است که در هندوستان بلا مورد شهر است جلوه فال  
 در او هفان مابول مکور و دوسنی دارد اول و دمان پارس را کو بند نام خرد و زیاده  
 سواران نازند در الملک بکر درین پس میدان زبانی و دهقان دوم مورخ را  
 نامند جلوه کاف کور مابول و ثانی مضموم زبانی باشد مراب و در شهر که آنرا  
 تجازی گیت گویند کور مابول مضموم نام فیه البت از هندوستان جلوه لام لاهور  
 و لاهور مابول مضموم نام شهر است از ملک هندوستان که با مورد شهر دارد و جلوه فاف  
 نبرده اند مابول مضموم نام شهر است از ولایت بکرات که به من شهر دارد در میان  
 جلوه الف ایک فیه البت از از فضیات بدخشان نزدیک به اندراب چاب  
 جنوب ابرسا مابول مکور و بار معروف دوسنی دارد اول زبان بونانی قوس قوس را  
 گویند دوم اطا موسس که آنرا نامند بسبب غایت نون و گوفه آن به قوس  
 فتح به کل دی زرد رسید بود و لا جوردی این نام بخیری است بنی اسرائیل ایل  
 مابول مکور و بار معروف است از سامی حق تعالی ملی جلوه زبان سریانی  
 ایل مابول مکور و بار معروف نام یکی از باران لغز سیاب است ایل مابول



ستوخ تباری زده و لام معنوم و د و ا و س و ف بزبان رومی نام ماه و دوازدهم است  
 ایلد مابول مکور سه منی دارد اول نام حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 و است نیز ایلد نیز خوانند دوم بیت المقدس را خوانند یکم فردوسی فرماید  
 به بدان که که منی ک بد باد شاه به بخوانند آن خانه را ایلد سیوم نام حضرت عم  
 و اورا ایلد ی بن سکامب نیز خوانند جلوه بابینه نام شهید است که در قدیم الامام کرد که  
 مابفضل دارالملک هندوستان است و بی از دیهات آن بوده مابول مکور نام  
 او است بس عظیم که آب آن نبات کولدا باشد از رودخانه هندوستان  
 که در نواحی لاهور واقع است جلوه بلدی عجی پیش دور حربه باشد که از آهن بول  
 سازند بس بزرگ و طعنه های چهار گوشه در بر آن بنیه کنند بر حوب نرخته  
 و کر از ران بکشند جلوه نازق خان قیزی است نازی بود تیغ و شمشیر  
 مابول مکور و بار س و ف بزبان بنده بس کیلان غار و غاشک را خوانند جلوه  
 غار جبال کاه یعنی عکس نیز آمده امیر خسرو نظم نموده سه خرج از نشان بنشین  
 از خیال بفل گشته چو دام ماهی اندام سوسمار جلوه دال و مابپور مابول مکور و  
 مجهول و لام س و ف و بار عجی معنوم و د و ا و س و ف نام قصه است از نواحی  
 لاهور و بیکر مابول مکور و مای مجهول و کاف عجی مکور و بار س و ف در قدیم الامام  
 پیش از اسلام نام دولت آباد دکن بود و بیکری نوعی از خاشاک باشد که در بیکر  
 که دولت آباد دکن است جلوه سین سیم مردم کیلان در برای خود را گویند  
 سیم اسوار بزبان کیلان نوکران عزت را گویند که در در خانه بادشاهان مردم  
 خوار باشند و سب و سجد بوشیدن داشته باشند جلوه سین منقوش شیر و سیم  
 مابول مکور و بار مجهول در معنوم و د و ا و س و ف و سین منقوش مکور ادر سیم باشد  
 که در جلوه الف از در د و ا و س و ف است و آنرا نزاری بیت المقدس خوانند  
 شیر وین سنت ترکی و طعنه ای است و مردم حفا خوان عربی را گویند که در میان

آن و جلوا و مکه ان و میوه مانده در مجلس جا دارند جلوه کاف کج مابول سکور

و مابول و جیم جیمی نوعی از بافته ابریشمی باشد که از کج جا دارند

و آن ولایت است که در شمال بکنام واقع است جلوه

لام سفیدان دولت باشد جلوه مابول

سفید بانی زده گفت یونانی است و منی آن چشم

زندگانی است و از انجمن فارس که بانو گویند

نباید آنکه در برابر خدا واقع شد و شرح آن در

ذیل گفت که بانو فرمودند حکیم خاقانی فرمایند

از طالع میلاد تو در ده سال آخر عمر

رومی یونانی ماسی بیشتر باشند

بر این بنمودند بلاج نمودند که جاوید

بقای سبب اسفندی نظم نموده

نمودند باد در آینه تصویر علی

ز طول عرض جلال تعالم

منی ز مهر ماه که تاثیر

بخش بلاج اند دوام

عمر نمودند و عظیم کری

من نام شدند

فرزندان بیکری

نارنج نغمه شد

نواک کلا

اجری